



دفتر مطالعات و تحقیقات زنان

مرکز امور زنان و خانواده ریاست جمهوری



آسیب شناسی خانواده مجموعه مقالات

به کوشش سید جعفر حق شناس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آسیب‌شناسی نگاه به زن و خانواده در ایران

محمدرضا زیبایی‌نژاد

مقدمه

امروزه کمتر کسی را می‌توان یافت که از سر تأمل، تحولات فرهنگی - اجتماعی دهه‌های اخیر را - چه در ایران و چه در دیگر کشورهای جهان - پی بگیرد و نگرانی خود را از تحولات خانواده، به‌منزله واحد بنیادین حیات اجتماعی آشکار سازد. با این حال کمتر می‌توان از جامعیت در تحلیل و ریشه‌یابی و ارائه طرحی کلان برای کارآمدی و تعالی خانواده نشانی یافت. ضعف کارشناسی و نظریه‌پردازی در حوزه مطالعات خانواده ایرانی بیش از هر چیز می‌تواند ناشی از آن باشد که این حوزه مطالعاتی، در کشور ما به گونه آکادمیک و سازمان‌یافته شکل نگرفته است^۱ و کسانی که در این زمینه مطلبی گفته یا نوشته‌اند، بیشتر نتیجه تجربه‌ها و مطالعه‌های شخصی خود را منتشر کرده‌اند.

فقدان نظریه‌پردازی و نگاه جامع سبب شده است به‌رغم اینکه اصل دهم قانون اساسی در تنظیم سیاست‌ها و قوانین بر خانواده‌محوری اصرار می‌ورزد،

۱. گرچه در سال‌های اخیر برخی وزارتخانه‌ها به تأسیس پژوهشکده‌های خانواده اقدام کرده‌اند، هنوز پرسش‌های اساسی و بنیادین در موضوع خانواده و ترسیم نسبت میان حوزه‌های علمی مختلف اعم از کلام، فقه، حقوق، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، علوم تربیتی و... در مطالعات خانواده مشخص نشده است تا گروه‌های علمی در زمینه پرسش‌های اساسی تشکیل شود.

اصلاحات قانونی و سیاست‌های خرد و کلان دهه‌های اخیر، در کنار تحولات فرهنگی، کم و بیش در جهت تضعیف و تهدیدِ کِیان خانواده قرار گیرد. در این نوشتار برآنیم تا با برشمردن مشکلات خانواده ایرانی، به آسیب‌شناسی جریان دفاع از حقوق زنان در ایران و بررسی تحولات برخاسته از مدرنیته و نظریه‌های علوم اجتماعی پردازیم و تأثیرات این جریان‌های داخلی و خارجی را در حوزه خانواده کانون تأمل و بررسی قرار دهیم. همچنین با نگاهی گذرا به مشکلات خانواده در ایران و نگرانی‌هایی که بیشتر از ناحیه سیاست‌ها و برنامه‌ها متوجه خانواده است، برخی نکات کلیدی و مهم درخور توجه را مد نظر قرار دهیم و پرسش‌هایی را که پاسخ به آنها می‌تواند جهت‌گیری مطالعات نظری و برنامه‌ریزی علمی را در کشور تا حدی تعیین کند، مطرح سازیم. ابتدا به مشکلات خانواده در ایران نگاهی می‌افکنیم:

۱. مشکلات خانواده

۱-۱. افزایش سن ازدواج و مجردزیستی

تغییر نگرش‌ها در سال‌های اخیر، سبب افزایش سن ازدواج در دختران و پسران شده است. بالا رفتن سن ازدواج، هم می‌تواند به افزایش اضطراب‌ها و فشارهای عصبی، کاهش انگیزه فعالیت‌های اقتصادی^۱ و آسیب‌پذیری جنسی بینجامد، و هم با سپری شدن دوران شور جوانی، انگیزه تشکیل خانواده را کم و دخترانی را که به سنین بالا رسیده‌اند از دسترسی به تشکیل خانواده مأیوس کند.

کم شدن انگیزه ازدواج و بالا رفتن سن آن، می‌تواند پیامد عوامل پرشماری باشد. شاید بتوان یکی از مهم‌ترین این عوامل را شیوه زندگی مدرن و سیطره تفکر مادی‌گرایی در جهان کنونی دانست که آثار خود را در فردگرایی مفرط، محاسبه‌گری‌های کوتاه‌نظرانه و مواردی مشابه نشان می‌دهد. بنابراین

۱. پژوهش‌های صورت گرفته در برخی کشورهای غربی نشان می‌دهند که تولید ثروت در میان افراد متأهل دو برابر افراد مجرد است.

فراهم نبودن اوضاع مناسب اقتصادی و اشتغال به تحصیل از موانع ازدواج شمرده می‌شود و آغاز زندگی را تا زمان کسب دارایی مناسب و اتمام تحصیل به تأخیر می‌اندازد. کسانی هم که پیش از تأمین اقتصادی کافی، ازدواج کرده‌اند، به دلیل آنکه نه مهارت‌های لازم را برای سپری کردن زندگی در شرایط حداقلی فراگرفته‌اند و نه خود را از دام فرهنگ مصرف‌زده رهانیده‌اند، گرفتار معضلاتی در زندگی خواهند شد که حیات خانوادگی آنان را تهدید می‌کند.

از سوی دیگر، با کاهش همبستگی خانوادگی و ترویج فرهنگ استقلال‌طلبی، از آنجا که خانواده‌ها در نظارت و حمایت از زوج نقشی کمتر از گذشته ایفا می‌کنند، زمان ازدواج جوانان تا زمانی که در اصطلاح به رشد مدیریتی و اقتصادی معروف شده است، به تأخیر می‌افتد. کم شدن قبیح تک‌زیستی و تجرد، و کاهش قداست و اهمیت تشکیل خانواده نیز در افزایش سن ازدواج مؤثر است و این احتمال وجود دارد که در دهه‌های آینده، اگر دگرگونی اساسی در نگرش‌ها و سیاست‌ها رخ ندهد، صدها هزار زن و مرد مجرد ایرانی در خانه‌های مستقل، به شکل تک‌زیست، به زندگی ادامه دهند.

از دیگر مشکلات خانواده، می‌توان به روش همسرگزینی در میان نسل جوان اشاره کرد. در شیوه سنتی همسرگزینی، والدین نقطه آغاز اقدامات بودند و به‌طور طبیعی، گزینش همسر در محدوده جغرافیایی محل سکونت یا طایفه صورت می‌گرفت. بدین ترتیب هم تناسب‌های فرهنگی و اقتصادی تا حد زیادی رعایت می‌شد و هم انگیزه حمایت و هدایت والدین برای زوج‌های جوان بیشتر بود؛ اما در شیوه جدید، انتخاب را خود جوانان و غالباً تحت تأثیر هیجان‌های جنسی و عاطفی انجام می‌دهند، نه براساس ملاحظه تناسب‌های اقتصادی و فرهنگی. بنابراین با گذشت چند ماه از آغاز زندگی، شکاف‌ها رخ می‌نمایند؛ و البته فرهنگ مسلط نیز حضور والدین را در زندگی جوانان - که در جامعه سنتی غالباً به معضلات حادی نمی‌انجامید، بلکه گاه می‌توانست از عوامل استحکام و کارآمدی خانواده باشد - به زمینه‌ای برای تشدید اختلاف‌ها تبدیل کرده است.

۱-۲. تزلزل خانواده

در سالیان اخیر، رشد آمار طلاق دورقمی بوده است. همچنین به دلیل قبح طلاق، موارد طلاق عاطفی در خانواده‌ها نیز کم نیست. اعتیاد، بیکاری و ترک انفاق، عدم تمکین، نبود تجانس فرهنگی، ناسازگاری زوج و مصرف‌زدگی از علل طلاق شمرده می‌شود. در این میان، اعتیاد، عامل مهمی در فروپاشی خانواده‌ها بوده است. برخلاف انتظار، آمار اعتیاد در میان متأهلان بیش از مجردان و افرادی که همسرشان را از دست داده‌اند، گزارش شده است، و بیکاران، بیشترین جمعیت معتادان را تشکیل می‌دهند. بنابراین بیکاری می‌تواند سرپرست خانواده را در معرض چنین آسیبی قرار دهد؛ چنان‌که اختلافات خانوادگی می‌توانند زمینه‌های میل به اعتیاد را در اعضای خانواده افزایش دهند.^۱

گرچه می‌توان وجود اضطراب را در پایان بخشیدن به بسیاری از زوجیت‌ها پذیرفت و اذعان کرد که طلاق می‌تواند در مواردی، پایانی بر دوران پرمخاطره‌ای از روابط تنش‌زا باشد، آنچه نگران‌کننده به نظر می‌رسد، این است که حیات خانوادگی همچون گذشته، قداست و احترام ندارد و طلاق، چون گذشته قبیح نمی‌نماید. دیگر آنکه در جامعه سنتی، بزرگان و ریش‌سفیدان طایفه در حل و فصل مشکلات خانوادگی جایگاهی ویژه داشتند و در حد امکان با الزام‌ها و توصیه‌های اخلاقی، دو طرف را به ادامه زندگی ترغیب می‌کردند و در موارد خاص نیز طلاق را به‌منزله چاره آخر برمی‌گزیدند. بنابراین اقدام به طلاق نیز تحت نظارت افراد دل‌سوز و باتجربه صورت می‌گرفت. اگرچه وجود برخی نهادهای جدید مانند نهاد مشاوره، تاحدودی به‌عنوان جایگزین مناسبی برای مشاوره‌های سنتی قلمداد می‌شود، اما وجود این نهادها و لزوم تقویت آنها در کنار احیاء نهادهای سنتی مشاوره می‌تواند فرایند تحکیم و تقویت نهاد خانواده را رقم بزند. متأسفانه در جامعه کنونی ما، هم از تأثیرگذاری بزرگان کاسته شده و هم نهادهای مشاوره سازگار با فرهنگ

۱. «اختلافات خانوادگی مهم‌ترین دلیل گسترش مواد مخدر»، جام جم (ضمیمه)، ۸۳/۱۰/۱۷.

و تمدن ایرانی گسترش نیافته است. از سوی دیگر تعهد اعضای خانواده به یکدیگر کاهش یافته است (برای مثال میل مرد به تأمین تمام هزینه‌های زندگی و میل زن به تمکین کاهش یافته است) و هم روحیه سازش، صبر، توکل و رضامندی کم شده است.

از سوی دیگر، افزایش انتظار از زندگی و نگاه غیرواقع‌بینانه به ازدواج، در نسل جوان، و این تصور که شریک زندگی مسئول خوشبخت کردن من می‌باشد نیز در تزلزل زندگی آینده مؤثر است.

افزایش آمار طلاق، مشکلاتی را بر فرد و جامعه تحمیل می‌کند که می‌توان از جمله آنها به افت تحصیلی فرزندان طلاق، افزایش خانواده‌های تک‌سرپرست که درصد بالایی از آنان گرفتار فقر و بی‌سوادی تمام اعضا هستند، اجبار به کار زنان و فرزندان این خانواده‌ها، کاهش وابستگی فرزندان به خانه و افزایش فرار کودکان، روسپیگری و بدنامی بچه‌های طلاق که موجب اختلال شخصیتی آنان و کم شدن زمینه ازدواج دختران طلاق می‌شود، اشاره کرد.

۳-۱. ضعف کارآمدی خانواده‌ها

جامعه‌شناسان کارکردهای مهم خانواده را تنظیم رفتار جنسی، تولید مثل، حمایت و مراقبت، ایجاد آرامش روانی، ارضای نیازهای عاطفی، جامعه‌پذیری و کنترل و نظارت می‌دانند؛ البته به این موارد باید نقش بی‌بدیل خانواده در پرورش معنوی را نیز افزود. تحولات خانواده در دهه‌های اخیر تمام کارکردهای یاد شده را در معرض آسیب قرار داده است.

افزایش زمینه‌های تحریک جنسی، که به‌ویژه با گسترش ابزارهای جدید تکنولوژی شاهد آنیم، به افزایش آستانه رضامندی جنسی انجامیده است. در این صورت، با وجود برقراری رابطه جنسی متعارف با همسر، رضامندی جنسی حاصل نمی‌شود. نتیجه این نارضایی، تمایل به برقراری رابطه جنسی خارج از چارچوب ازدواج با افراد متعدد یا به شیوه‌های نامتعارف (خشونت جنسی و...) است؛ چنان‌که افزایش فشار ناشی از تعدد مشاغل در آقایان و

فشار دوجندان ناشی از جمع میان کار خانگی و مشاغل رسمی در زنان، همراه با افزایش استرس‌ها و ضعف مهارت زوج در برقراری ارتباط جنسی نیز کارکرد جنسی خانواده را تضعیف می‌کند.

ضعف خانواده در تربیت جنسی فرزندان را نیز نباید از نظر دور داشت. در گذشته‌ای نه‌چندان دور، والدین مسائل جنسی را - هرچند به گونه‌ای بسیار کم‌رنگ - به فرزندان آموزش می‌دادند^۱ و آنان خود را موظف به نظارت بر رفتار جنسی فرزندان می‌دانستند. امروزه با جانشینی نادرست نهادهای رقیب، خانواده، رفته‌رفته حساسیت خود را در زمینه آموزش جنسی و نظارت از دست می‌دهد.

فرزندآوری، در سراسر تاریخ از کارکردهای مهم خانواده بوده است. اتخاذ سیاست‌های توسعه در کشورهای مختلف سبب کاهش سریع نرخ رشد جمعیت شده است؛ چنان‌که در کشور ما نرخ رشد جمعیت از بیش از سه درصد در دهه شصت به حدود یک درصد در دهه هشتاد رسیده است. حال آنکه رشد منفی جمعیت در کشورهایی چون روسیه و برخی کشورهای اروپایی زنگ خطر پایان اقتدار را برای آنان به صدا درآورده است، و آنان پیامد اختلاف نرخ رشد جمعیت در خاورمیانه اسلامی و اروپا را تغییر تناسب جمعیتی به نفع مسلمانان در سال ۲۰۵۰ می‌دانند. این بدان معناست که سهم مسلمانان در تحولات جهانی، با توجه به جمعیت جوان این کشورها، بیش از پیش افزایش می‌یابد.

با آنکه فرزندآوری از عوامل مهم ایجاد آرامش روانی مادر،^۲ نشاط‌افزایی در خانواده و عامل استحکام آن است، اکنون تمایل به فرزندآوری در زوج‌های جوان کمتر از گذشته است و فاصله میان ازدواج و نخستین بارداری افزایش یافته است.

۱. البته می‌توان کم‌توجهی به آموزش‌های جنسی را که عمدتاً به دلیل ملاحظات اخلاقی توجیه می‌شد، از اشکالات خانواده سنتی دانست.

۲. تحقیقی که در دهه ۱۳۴۰ صورت گرفته، نشان می‌دهد مادری در کاهش میزان جرم در زنان تأثیر بسزایی دارد (ر. ک: قدسیه حجازی، بررسی جرایم زن در ایران، ص ۱۱۰).

این موضوع گرچه در اوضاع فعلی، که خانواده‌ها به‌طور متوسط دو تا سه فرزند را پذیرا می‌شوند، مطلوب نیز شمرده می‌شود، ادامه این روند نزولی، می‌تواند در آینده، کشور را با مشکل رشد منفی جمعیت روبه‌رو سازد. کاهش تمایل به فرزندآوری بیش از آنکه ناشی از تبلیغات مستمری باشد که مفاد آن کم‌اهمیت شمرده شدن مادری، تأثیر کاهش جمعیت خانواده در افزایش سطح زندگی و رضامندی از آن، و بااهمیت دانستن اشتغال و فعالیت اجتماعی در مقایسه با فعالیت خانگی است، به مشکلات فرهنگی و ساختاری، از جمله تضعیف سیستم‌های حمایتی در خانواده، تغییر فرهنگ اقتصادی و پیچیده شدن فرایند تربیت بازمی‌گردد. خانواده‌های امروز مشاهده می‌کنند که بسیاری از نگرانی‌هایشان درباره آینده فرزندان (از نظر اقتصادی، اخلاقی و...) تحقق می‌یابد، و نه فضای عمومی جامعه برای پرورش درست نسل آینده مناسب است و نه نهادهای جایگزین خانواده نقش خود را به‌خوبی ایفا می‌کنند.

حمایت و مراقبت، از کارکردهای مهم خانواده است که شامل حمایت اقتصادی از اطفال، سالمندان و زنان، مراقبت از کودکان و سالمندان، و حمایت از اعضای خانواده در برابر خطرهای و مشکلات می‌شود. در گذشته، تفکیک نقش‌ها میان زن و مرد، زن را مسئول مراقبت از کودکان و مرد را مسئول حمایت اقتصادی خانواده می‌ساخت، و سیستم خانواده گسترده، شبکه حمایتی از افراد آسیب‌دیده یا در معرض آسیب در برابر خطرهایی چون طلاق، فوت همسر و والدین، غیبت سرپرست خانواده یا ورشکستگی وی بود. امروزه سیستم‌های حمایتی دولتی که بیشتر فردمحور بوده‌اند تا خانواده‌گرا، گرچه در کاهش همبستگی خانوادگی تأثیر داشته‌اند، نتوانسته‌اند تمام دغدغه‌ها را برطرف سازند و به‌منزله جایگزینی مطمئن عمل کنند.

دگرگونی‌های فرهنگی در دهه‌های اخیر نیز در کاهش همبستگی خانوادگی و بی‌توجهی به ارزش‌های گروهی مؤثر افتاده‌اند. اگر در گذشته نه چندان دور، تأکید بیش از حد بر رعایت سلسله‌مراتب، کم‌توجهی به حقوق فردی و تأکید بیش از حد بر ارزش‌های گروهی می‌توانست به احساس ناامنی زوج‌های جوان، به‌ویژه

زنان، ضعف خودباوری و ابتکار در افراد و دخالت‌های ناروا و آزاردهنده بینجامد، امروزه همدلی و یاری - که مهم‌ترین دغدغه خانواده سنتی بود - تا حدودی رنگ باخته است. در نتیجه، با آنکه به نظر می‌رسد درآمد خانواده‌ها در مقایسه با گذشته افزایش یافته است، در مواقع اضطراری، حمایت‌های عاطفی و مالی کمتری از عضو در معرض آسیب یا آسیب‌دیده صورت می‌گیرد.

نگرانی زنان جوان از ضعف حمایت‌ها در هنگام پیری یا بروز مشکلات، تمایل به حضور در صحنه اشتغال رسمی را افزایش می‌دهد. از سوی دیگر خانواده احساس می‌کند نمی‌تواند نیاز جنسی و نیاز به اشتغال جوانان را با حمایت از ازدواج و اشتغال به موقع آنان پاسخ دهد، و تصور مشکلات حمایت از فرزندان کافی است تا، تمایل به فرزندآوری را در خانواده‌ها کم کند.

خانواده گسترده نیز که در گذشته به‌ویژه در اوایل تشکیل خانواده و در هنگام بروز مشکلات، نقش امداد رسانی داشت، امروزه به دلیل ضعف ارتباطات و کاهش همبستگی، قادر به ورود ثمربخش در زندگی آنان نیست.

ایجاد آرامش روانی، کارکرد دیگر خانواده محسوب می‌شود که در معرض ضعف قرار گرفته است. از متون اسلامی برمی‌آید که زن، در ایجاد آرامش روانی در خانواده نقش ویژه‌ای ایفا می‌کند؛^۱ مشروط بر آنکه در ایفای چنین نقشی هم از عزتمندی و جایگاه مناسب برخوردار باشد، هم اهمیت نقش خود را باور کند و هم مهارت برقراری این ارتباط سازنده را دارا باشد. امروزه نیز به دلیل آشفتگی نقش‌ها نه‌چنین انتظاری از زن تأکید می‌شود و نه زنان چنان‌که شایسته است، توان خود را در ایفای این مسئولیت ارزشمند به کار می‌بندند.

کم شدن ارتباطات کلامی در خانواده‌ها^۲ که متأثر از حاکمیت بلامنازع رسانه‌های تصویری، تغییر الگوی ارتباطی در خانواده، چند شغله بودن

۱. اعراف (۷)، ۱۸۹. نیز، ر. ک: محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعة الی تفصیل مسائل

الشریعة، ج ۲۰، ص ۳۵۲، ح ۲۵۸۰۴.

۲. ر. ک: «۸۰ درصد زوج‌های ایرانی روزانه فقط نیم ساعت با هم صحبت می‌کنند»، خبرگزاری فارس، ۸۴/۳/۱، به نقل از رئیس انجمن علمی آسیب‌های اجتماعی.

سرپرست خانواده و فشار دوچندان ناشی از جمع میان کار خانگی و اشتغال رسمی است، زن و مرد را در برقراری ارتباط سازنده ناتوان کرده است؛ افزون بر این، ضعف‌های مهارتی، در کنار تغییر سطح مطالبات زوج از یکدیگر، زمینه همسازی را کاهش داده است. امروزه میزان رضامندی از زندگی زناشویی بسیار کمتر از حد انتظار است.^۱

جامعه‌پذیری را از مهم‌ترین کارکردهای خانواده برشمرده‌اند. افراد در این فرایند، نگرش‌ها، ارزش‌ها و کنش‌های مناسب را به‌منزله عضو از یک فرهنگ خاص می‌آموزند، و درمی‌یابند چگونه به‌منزله عضو از جامعه، نقشی فعال و تأثیرگذار ایفا کنند. تحقق جامعه‌پذیری مطلوب، در گرو پرورش روحی و شخصیتی مناسب و برخورداری از مهارت‌های ارتباطی و مهارت رویارویی با مشکلات و بحران‌هاست. امروزه، خانواده‌ها غالباً از پرورش فرزندان که دارای صلابت شخصیت باشند، عاجزند و فرزندان نمی‌توانند در برابر حوادث اجتماعی، واکنش مناسب نشان دهند و کیان خود را حفظ کنند. جوانان بسیاری هستند که با وجود برخورداری از وجدان‌های پاک، به دلیل آنکه به شکل خودرو و بدون هدایت مناسب بار آمده‌اند، در برابر مشکلات به‌سرعت خود را می‌بازند. شاید بتوان فرزندسالاری و ضعف نظارت را، در این قبیل خانواده‌ها، از عواملی دانست که مانع شکل‌گیری شخصیت فعال فرزند می‌شود؛ چنان‌که می‌توان ناکارآمدی نهادهای رسمی تربیتی، از جمله آموزش و پرورش در سازندگی شخصیت نوجوانان و ناهماهنگی ارزش‌های مسلط اجتماعی با ارزش‌های خانوادگی را که به دشواری تربیت و کاهش تأثیرگذاری خانواده‌ها می‌انجامد، از دیگر عوامل برشمرد.

نقش کنترلی و نظارتی خانواده نیز که غالباً والدین آن را اعمال می‌کنند، به ورطه افول افتاده است. وجود سلسله‌مراتب و اقتدار در خانواده از ابزارهای

۱. البته تحقیقات میدانی انجام‌شده، چندان دقیق نیست و آمار ارائه‌شده اختلافاتی با یکدیگر دارند. برای آگاهی بیشتر، ر. ک: «تنها ۲۵ درصد خانواده‌های تهرانی از زندگی زناشویی رضایت دارند»، *خراسان*، ۸۳/۹/۷، ص ۱۵؛ «تنها ده درصد خانواده‌های ایرانی احساس خوشبختی می‌کنند»، *خراسان*، ۸۳/۲/۲۶، ص ۱۰.

لازم برای ایفای نقش نظارتی است که متأسفانه در دهه‌های اخیر آماج هجوم اندیشه‌های سست‌بنیاد قرار گرفته است. نفی سرپرستی پدر و حرکت به سمت الگوی خانواده افقی که تمام اعضا را در یک سطح قرار می‌دهد، امکان و انگیزه نظارت را از والدین سلب می‌کند و شخصیت والدین را در ایفای نقش مسئولانه تضعیف می‌نماید. تحقیر جایگاه والدین می‌تواند توانمندی آنان را تحت تأثیر قرار دهد و حتی آنان را به سمت موضع‌گیری‌های سخیف سوق دهد که می‌توان آن را در قالب‌های مختلفی از کودک‌آزاری و همسرآزاری تا بی‌قیدی و بی‌مبالاتی مشاهده کرد.^۱ جالب این است که کشورهای غربی، با وجود اهتمام به کم کردن خشونت‌های خانگی، چون اقتدار را عامل خشونت معرفی و آن را در فرهنگ خود کمرنگ می‌کنند، از مهار خشونت‌های خانگی عاجزند. تنها در صورتی می‌توان برای آینده خانواده افقی روشن را انتظار داشت که بتوان مسئولیت اخلاقی، اقتدار و مهارت‌های زندگی را در سرپرست خانواده گرد آورد؛ زمینه‌های حضور ثمربخش پدر و مادر را در خانه افزایش داد؛ و نظام آموزشی را در خدمت پیوند و همبستگی خانوادگی، و نه عاملی برای بیگانه کردن فرزندان از والدین، قرار داد.

پرورش معنوی و دینی نیز از مهم‌ترین کارکردهای خانواده است؛ هرچند در ادبیات علوم اجتماعی از آن نامی به میان نمی‌آید؛ شاید به این دلیل که علم جامعه‌شناسی، صرفاً به عملکرد اجتماعی خانواده می‌پردازد و پرورش معنوی را صرفاً در محدوده جامعه‌پذیری تحلیل می‌کند، و علم روان‌شناسی نیز حیات

۱. این در حالی است که سیاست دینی، اعطای شخصیت به کسانی است که از آنان ایفای نقش سازنده را انتظار دارد. برای مثال از آنجا که ایفای نقش مادری بسیار بااهمیت است، به مادران در قالب عباراتی چون «بهشت زیر پای مادران است» و «...به پاهای مادرت بیافت که بهشت زیر پاهای اوست» شخصیت داده شده است، چنان که عباراتی چون از سعادت مرد آن است که سرپرست عیال خویش باشد در صدد ارائه شخصیتی والا از سرپرستی مردان است. بالا بردن جایگاه نقش سبب می‌شود احساس مسئولیت شخصی در ایفای آن نقش افزایش یابد و رفتارهای مسئولانه‌تری از وی صادر شود.

معنوی را صرفاً از دریچه آثار روانی آن می‌شناسد؛ و شاید هم به این دلیل که اصولاً علوم انسانی مدرن، نه خواسته و نه توانسته‌اند واقعیت دین را آن‌گونه که هست، بشناسند. به هر روی، پرورش کودک به‌گونه‌ای که با خداوند انس گیرد؛ تدبیر الهی را بر هوای خویش مقدم کند؛ واجبات و محرمات را پاس دارد؛ نهال اخلاص را در درون خویش پرورش دهد؛ و دنیا را به‌منزله کشتزار آخرت بنگرد، مصادیقی از پرورش معنوی است.

با تأسف باید اذعان کرد که کارکرد معنوی و دینی خانواده نیز دچار افول شده و تمایل به ارزش‌هایی چون رعایت احکام شرعی و آشنایی با معارف و حیانی و اسوه‌های اخلاقی و معنوی، جای خود را به ترغیب فرزندان به رقابت بر سر عناوین دنیایی و افزون‌طلبی و مصرف‌گرایی داده است، و گونه‌ای بی‌توجهی والدین به امور معنوی را می‌توان مشاهده کرد. به نظر می‌رسد فرهنگ توسعه که دنیاگرایی را کانون توجه و اهتمام قرار می‌دهد، در این معضل بی‌تأثیر نیست.

۲. آسیب‌شناسی نگاه به زن و خانواده

نگرانی امروز ما درباره آینده خانواده در ایران، بیش از آنکه ناشی از عملکرد والدین و اعضای خانواده هسته‌ای و گسترده باشد، از دو چیز برمی‌خیزد: نخست گفتمانی که حاکمیت آن به ناکارآمدی و تزلزل خانواده می‌انجامد؛ و دوم، اتخاذ رویکردی در برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌های نظام که کاهش پایایی و پویایی خانواده از نتایج آن به‌شمار می‌آید؛ چه این سیاست‌ها ناشی از حاکمیت همان گفتمان باشد و چه ناشی از ضعف کارشناسی‌هایی که موضوع خانواده را به‌مثابه حوزه مطالعاتی تخصصی نمی‌نگرد، و بدون بضاعت علمی در جایگاه تحلیل، دآوری و سیاست‌گذاری می‌نشیند.

به نظر می‌رسد تبیین ضعف‌های گفتمان حاکم در مسائل ناظر به زن و خانواده و نیز شمارش عوامل ضدخانواده در سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها، در گرو آسیب‌شناسی جریان دفاع از حقوق زنان در ایران و نیز بررسی تأثیرات

مدرنیته و نظریه‌های مدرن و نیز جریان‌های فمینیستی در پدید آمدن اوضاع کنونی باشد:

۲-۱. آسیب‌شناسی دفاع از حقوق زنان

به برکت انقلاب اسلامی، حس خودباوری و استقلال فرهنگی در میان فرهیختگان شکل گرفت؛ اما هنوز مدت و فرصتی لازم است تا آثار خود را در شکل ایجاد یک جریان بالنده، با ادبیاتی نظام‌مند و نخبگانی کارآمد - که الگویی جدید برای تحلیل و سیاست‌گذاری ارائه کنند - برجای گذارد. مشکل جریان دفاع از حقوق زنان در کشور ما، با وجود برخورداری از ویژگی‌های مثبت - همچون دیگر کشورهای اسلامی - نداشتن نگاه فعال به زن است. حاکمیت نگاه انفعالی، آثار خود را در محورهای زیر برجای گذاشته است:

۲-۱-۱. مسئله‌شناسی

مسائل و مشکلات زن مسلمان و زن ایرانی چیست؟ در پاسخ به این پرسش، غالباً نگاه مسئله‌شناسانه لیبرالیستی و فمینیستی، بر ذهن جامعه کارشناسی ما به این شکل تأثیر می‌گذارد که مسائل خود را از دریچه نگاه دیگران تحلیل و اولویت‌های پژوهشی، کارشناسی و برنامه‌ای خود را نیز بر همان اساس تنظیم کنند. در اینجا منتقدان نیز غالباً بر سر همین مسائل، با وارد کردن تبصره و اشکال، به بحث و جدل می‌پردازند و استعداد خود را در طرح مسائل نو و بازتحلیل عینیت اجتماعی به کار نمی‌گیرند.

۲-۱-۲. شاخص‌سازی

شاخص‌های رشد و توسعه زنان چیست؟ امروزه شاخص‌های جهانی توسعه‌یافتگی که نهادهای بین‌المللی ترویج و توصیه می‌کنند، ملاک ارزیابی وضعیت زنان است. این شاخص‌ها که احراز کرسی‌های پارلمانی، احراز مناصب مدیریتی و سیاسی و اشتغال برخی از موارد آن است، به گونه‌ای تنظیم شده است که موقعیت خانوادگی زنان و میزان کارایی آنان در ایفای نقش‌های جنسیتی در آن هیچ جایگاهی ندارد. در شاخص‌های توسعه‌یافتگی نه تنها نمی‌توان از فرهنگ بومی کشورها نشانی یافت بلکه نیاز به تنظیم شاخص‌های

بومی نیز چندان مطرح نمی‌شود. بر پایه همین شاخص‌ها کشور ما در احراز رتبه جهانی حمایت از زنان در برخی موارد، در رتبه ۱۵۱ از میان ۱۹۰ کشور جهان جای دارد،^۱ و طبیعی است که با پذیرش چنین شاخص‌هایی، احساس حقارت و خودکم‌بینی و احساس دنباله‌روی از کشورهای غربی - که حایز بهترین رتبه‌ها هستند - بر اندیشه تحلیل‌گران و مدافعان حقوق زنان، حاکم شود. حال آنکه کشورهای دارای بهترین رتبه‌های جهانی، خود با بحران‌های وحشتناکی روبه‌رویند. برای مثال کشورهای سوئد و نروژ با دارا بودن رتبه‌های اول، با فروپاشی کامل خانواده مواجه‌اند؛ چنان‌که ۵۵ درصد فرزندان که در سال‌های اخیر در این دو کشور متولد شده‌اند، نامشروع، و ۶۳ درصد اهالی استکهلم پیوندهای توافقی خارج از چارچوب ازدواج دارند.^۲

۲-۱-۳. تعاریف و مفاهیم بنیادی و کاربردی

تحلیل وضعیت زنان بر پایه پذیرش چه مفاهیم و چه تعاریفی انجام می‌شود؟ بی‌تردید می‌توان مهم‌ترین نمود نفوذ و هجوم فرهنگ بیگانه را در حاکمیت مفاهیم و آموزه‌های بنیادینی دانست که جهت‌گیری کلی علوم انسانی، ادبیات کارشناسی و گفتمان علمی را پدید آورده‌اند. پذیرش این حاکمیت، به معنای پذیرش چارچوب تحلیلی است که دیگران برای ما تنظیم کرده و منازعات علمی را به امور جزئی - در ضمن پذیرش همان کلیات - تقلیل داده‌اند.

با پذیرش مفاهیمی چون آزادی، برابری، نسبیت اخلاقی، فردگرایی و پذیرش تعاریف حاکم بر علوم اجتماعی، شاهد بروز چند طیف فکری هستیم: گروهی با پذیرش تعریف‌ها و مفاهیم حاکم - با تمام قیود آن - در مقام تحلیل، با تعارض میان یافته‌های علمی و آموزه‌های دینی روبه‌رو می‌شوند و راه حل تعارض را همراهی دین با علم، با محدود کردن دین به حیات فردی و حاکمیت نگاه علمی بر اداره جامعه می‌دانند؛ گروهی دیگر، با پذیرش اصل

۱. ر. ک: نشریه/یران‌دخت، ش ۳۲، تیر ۱۳۸۵، ص ۴.

۲. ر. ک: استنلی کرتز، «پایان ازدواج در اسکاندیناوی»، ترجمه مریم رفیعی، حوراء، ش ۱۹، ص ۳۶، ۱۳۸۵؛ «ازدواج در اسکاندیناوی در حال مرگ است»، کیهان، ۸۵/۴/۱۹، ص ۱۵.

دخالت دین در حیات اجتماعی، با طرح شعار اجتهاد در اصول، به قرائتی از دین توسل می‌جویند که هماهنگی بیشتری با یافته‌های علوم انسانی داشته باشد؛ و گروه سوم با تقلیل دین به آموزه‌های حقوقی و گزاره‌های جزئی و نادیده گرفتن حاکمیت دین بر مناسبات ارزشی و اعتقادی و بر جهت‌گیری‌های کلی نظام، سعی دارند با نام اقتضائات و اوضاع زمانی گزاره‌های دینی را با ادبیات حاکم و استانداردهای بین‌المللی، هماهنگ، و با این روش، به گمان خویش، روزآمدی فقه را اثبات کنند.

آنچه گفته شد به‌روشنی نمایان می‌سازد که در کشور ما حرکت دفاع از حقوق زنان، همچون بسیاری موضوعات دیگر، به‌گونه‌ای انفعالی پیگیری شده است؛ چنان‌که گروهی دیگر نیز که به مسائل زنان از سر ناچاری و فرار از انگ اتهام پرداخته‌اند، به انفعال افتاده‌اند.

امروزه ضرورت دفاع فعال از شخصیت و حقوق زنان بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود؛ هم به این دلیل که مسائل اصلی و تأثیرگذار زنان در پس‌پرده‌ای از نگرش‌های غلط جاهلانه و جامدانه پنهان مانده است، و هم به‌دلیل آنکه اصلاحاتی که با نیت دفاع از زنان صورت می‌گیرد، بیش از آنکه مفید باشد، بر آسیب‌ها افزوده است. مقایسه اوضاع کنونی حرکت دفاع از حقوق زنان با تحولاتی که اسلام در موضوع شخصیت و حقوق زنان ایجاد کرد، به‌خوبی نشان می‌دهد که حرکت پیامبر اسلام ﷺ و جانشینان وی، حرکتی هدفمند و ابتکاری فعال، از سر اعتقاد و سرسختانه بوده است و ایشان در این راه، هم با اعتقادات جاهلی و هم با فرهنگ وارداتی رومی به مبارزه پرداختند و ضمن نقد صریح سنت‌های موجود، بر ترسیم شخصیت و جایگاه زن همت گماردند.

۲-۲. بررسی تأثیرات مدرنیته بر خانواده

در سده اخیر، شاهد رویکردی در دفاع از حقوق زنانیم که بیش از هر چیز، تحت تأثیر مدرنیته و افکار فمینیستی برآمده از آن است. در این رویکرد، زن در قالب سوژه جنسی، چه در شکل سیاسی آن - که هر زن یک برگ رأی

به‌شمار می‌آید - و چه در شکل تبلیغاتی آن - که موضوع زن به ابزاری برای شاخص شدن نهادها یا افرادی خاص بدل می‌شود - مطرح می‌گردد.

با نظر به نکته‌های پیش‌گفته می‌توان رویکرد اصول‌گرایانه به شخصیت زن را در عصر حاضر تبیین کرد. در این رویکرد، هم با اشکال سنتی تحقیر زنان، به‌ویژه در برخی مناطق حاشیه‌ای و روستایی کشور، مقابله خواهد شد، و هم با اشکال مدرن آن، چه در قالب سوژه جنسی، چه شکل سیاسی یا تبلیغاتی آن - همچنان‌که آمد - و چه در شکل اقتصادی آن که حمایت از زنان، بهانه‌ای برای جذب اعتبارات مالی از نهادهای بین‌المللی به‌شمار می‌آید.

هم‌زمان، نگرش‌های دیگری وجود دارند که زن را از مرز برابری انسانی و ارزشی با مرد فراتر برده، با نگرشی ذات‌گرایانه، جنس برتر می‌شمارند. در این میان، به نظر می‌رسد عواملی همچون تبدیل در مفاهیم بنیادی و بازتعریف مفاهیمی چون آزادی و حق، و نیز تبیین نظریات علوم اجتماعی و انسانی جدید، در شکل‌گیری رویکرد مدرن به زن و خانواده مؤثر بوده است.

۲-۲-۱. تغییر در نوع نگاه به هویت و نقش‌های جنسیتی براساس دیدگاه‌های فمینیستی

افزون بر موضوع شخصیت زن به‌مثابه یک انسان، تبیین هویت زن به‌مثابه یک جنس نیز از دیگر موضوعات بحث‌انگیز در رویکرد مدرن بوده است. اگر دیدگاه سنتی غرب تأکید بر تفاوت‌های طبیعی زن و مرد و نقش‌های متفاوت آنان را به بهای کم‌رنگ کردن بُعد انسانی و ارزشمندی مشترک زن و مرد می‌دید، نظریه‌پردازان علوم انسانی در قرن بیستم، دیدگاه‌های گوناگونی ارائه کردند. برخی از این دیدگاه‌ها مبتنی بر پذیرش تفاوت‌های طبیعی همراه با قبول نقص در طبیعت زنانه، و برخی مدافع ضرورت تفکیک نقش‌های جنسیتی با نگاهی کارکردگرایانه‌اند. اما از دهه ۱۹۶۰ نگرش‌های مبتنی بر برابری نقش‌ها رفته‌رفته جای پای خود را محکم ساخته، تفاوت نقش‌ها را همچون بسیاری

تفاوت‌های روانی و رفتاری، از مقوله جنسیت^۱ دانستند؛ تفاوت‌هایی که هیچ پایگاه طبیعی‌ای ندارند و صرفاً معلول عوامل تربیتی و اجتماعی‌اند؛ از این روی، ضرورت اصلاح نگرش‌ها با از میان بردن کلیشه‌های جنسیتی به یک شعار مهم تبدیل شد، و برنامه‌های توسعه نیز در کشورها، اصلاح نگرش‌های جنسیتی را در دستور کار قرار داد. انکار نقش‌های جنسیتی به این معنا بود که اولاً ساختار خانواده که بر پایه مدل عمودی و رابطه طولی پدر، مادر و فرزندان مبتنی بود و پدر را در جایگاه سرپرستی خانواده قرار می‌داد، به چالش کشیده شود، و در گام نخست، الگوی دو پله‌ای که پدر و مادر را در یک رتبه و فرزندان را در رتبه بعد قرار می‌داد و سرپرستی خانواده را به‌طور مساوی توزیع می‌کرد، جایگزینی برای ساختار سنتی خانواده شود؛ و در مرحله بعد، ساختار افقی دموکراسی در خانواده که تمام اعضا را در یک خط افقی هم‌رتبه قرار می‌داد، پیشنهاد گردد. در نتیجه، خانواده نه به مثابه نهادی منسجم که نیازمند رهبری متمرکز است، تعریف می‌شد، نه فرزندان برای رشد و تعالی خود نیازمند نظارت والدین بودند، و نه انتظار می‌رفت پدر نقشی خاص در درون خانواده ایفا کند. چنان‌که در برخی کشورهای اروپایی، از جمله فرانسه و انگلستان، تأمین هزینه‌های خانواده از انحصار مرد خارج شد و به‌طور مشترک بر عهده زن و مرد قرار گرفت.^۲

تحولات دهه‌های اخیر خانواده، در کشورهای مختلف، در مجموع، به سمت فاصله گرفتن از الگوی عمودی است. نقش مادری نیز در دهه‌های اخیر به‌منزله نقش انحصاری زنانه آماج چالش قرار گرفته و به‌ویژه فمینیست‌ها آن را جزو کلیشه‌های جنسیتی‌ای قلمداد کرده‌اند که نظام مردسالار برای خانه‌نشین ساختن زنان آن را نقشی مقدس وانمود می‌کند. بنابر این دیدگاه، تقسیم برابر

1. Gender.

۲. ر. ک: لیلا اسدی، «بررسی نفقه زوج و اقارب در حقوق انگلستان»، *نمای صادق*، ش ۲۴، ص ۱۶۹؛ سعید محسنی، *نفقه زوج در حقوق ایران با مطالعه تطبیقی در حقوق فرانسه*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد دانشگاه امام صادق، ۱۳۷۹، ص ۱۳.

مسئولیت مادری میان زن و مرد ضرورت می‌یابد.^۱

انکار نقش‌های جنسیتی در عرصه خصوصی (خانواده) جایی برای پذیرش تفاوت نقش‌ها و پیگیری الگوی مشارکت اجتماعی متناسب با ویژگی‌های جنسیتی باقی نگذاشت و شاخص‌های رشد و توسعه اجتماعی زنان نیز بر شاخص‌های مردانه کاملاً منطبق شد و از جمله، میزان اشتغال و احراز مناصب مدیریتی در هر کشور، بیان‌کننده وضعیت زنان آن کشور گردید.^۲

با نمودار شدن آثار پذیرش تشابه نقش‌ها و نادیده گرفته شدن تفاوت‌های طبیعی دو جنس - که آثار خود را در تفاوت کارکردها آشکار می‌ساخت - جریان انتقادی نسبتاً قدرتمندی در جهان غرب شکل گرفته است. این جریان که بیشتر روان‌شناسان، متخصصان خانواده‌درمانی و منتقدان چپ‌گرا آن را هدایت می‌کنند، با بررسی نادیده گرفته شدن تفاوت‌های طبیعی دو جنس، آثار آن را بر رفتارهای زن و مرد می‌کاود و ارتباط میان آن دو را - به‌ویژه در روابط خانوادگی - برمی‌رسد؛^۳ چنان‌که مشکلات جسمی و روانی زوج را - حتی در روابط جنسی - بر پایه الگوی مبتنی بر تفاوت‌ها، تحلیل، و به پیامد نادیده گرفتن نقش پدری و مادری و به تأثیرات ناشی از نادیده گرفتن نقش‌های خانگی در کنار نقش‌های اجتماعی بر فرزندان، توجه می‌کند.^۴

۲-۲-۲. تحول در مفاهیم بنیادی

چنان‌که گذشت، در دهه‌های اخیر مفاهیم برآمده از پایگاه فکری مدرنیسم و لیبرالیسم در تمام جهان، از جمله ایران، پراکنده شده است. نسبیت‌گرایی^۵ از

۱. ر. ک: کنوانسیون محو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان، ماده ۱۶.

۲. ر. ک: سند چهارمین کنفرانس جهانی زن، کارپایه عملی و اعلامیه پکن.

۳. ر. ک: تونی گرنر، زن بودن، ترجمه فروزان گنجی‌زاده؛ آلن و باربارا پیس، آنچه زنان و مردان نمی‌دانند، ترجمه زهرا افتخاری؛ ویلیام گاردنر، جنگ علیه خانواده، ترجمه معصومه محمدی؛ لارا شلسینگر، قدرت زن، ترجمه دنیس آژییری.

۴. ر. ک: جان گری، زن، مرد، ارتباط، ترجمه مهدی قراچه‌داغی؛ دیوید سال، مرد توانا، ترجمه سعید مرادی.

جمله این مفاهیم است، و بر این پیش‌فرض استوار شده که هر آنچه در محک تجربه حسی نیاید، واقعیت خارجی ندارد و ساخته ذهن بشر است.^۱ بر این اساس تمام اصول و ارزش‌های اخلاقی، اموری غیرواقعی و برآمده از سلايق شخصي‌اند و هيچ معيار قطعي‌اي براي سنجش درستي يا نادرستي آن وجود ندارد. عدالت خوب است، چون به آن تمایل داریم نه به این دلیل که واقعاً ارزشمند است. پذیرش نسبيت اخلاقی پیامدهای سهمگینی برای خانواده و جامعه خواهد داشت. اگر خارج از ذهن بشر هیچ چیز ارزشمندی که مقیاس سنجش خوبی و بدی رفتارها و عقاید است، موجود نباشد، نمی‌توان درباره درستی رفتار دیگران قضاوت، و رفتارها و تمایلات دیگران را به درستی یا نادرستی داوری کرد. در این صورت، چگونه می‌توان بر عملکرد دیگران نظارت کرد؟ از اینجا است که مفهوم آزادی فردی در مکتب لیبرالیسم به رهایی از قید نظارت و قضاوت و انجام هرگونه عملی، بدون پذیرش مسئولیت در قبال آن می‌انجامد و لذت نفس، جای مسئولیت‌پذیری اخلاقی می‌نشیند.

از دیگر پیامدهای نسبيت‌گرایی آن است که خانواده و جامعه، تکیه‌گاه‌های خود را - که همواره دیدگاه‌ها و رفتار خود را با آن تنظیم می‌کنند - از دست می‌دهند و نمی‌توان هیچ الگویی به فرد، خانواده و جامعه ارائه داد؛ زیرا پذیرش الگو به معنای پذیرش یک ارزش واقعی است. پیامد بعدی نسبيت‌گرایی، از میان رفتن روح جمعی و تجزیه شدن جامعه و خانواده به افرادی است که صرفاً در کنار هم زندگی می‌کنند. همبستگی گروهی آن‌گاه محقق می‌شود که ارزش‌ها و اهداف مشترک، مردم را به هم پیوند دهد.^۲

۱. در نگاه اثبات‌گرایان، اندیشه‌های متافیزیکی، ذهنی یا دیدگاه‌های شهودی و تجزیه و تحلیل‌های ناب منطقی، به مثابه قلمروهایی که خارج از قلمرو دانش حقیقی است، مردود شمرده می‌شوند. اگوست کنت را بنیان‌گذار این مکتب می‌دانند، اما دیدگاه او متأثر از عقاید دیوید هیوم و سن‌سیمون است (ر. ک: حمید عضدانلو، *آشنایی با مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی*، ص ۲۵).

۲. ویلیام گاردنر، *جنگ علیه خانواده*، ترجمه معصومه محمدی، ص ۵۰-۵۸، ۱۰۴.

مفهوم حق نیز در این بستر، کاربردی جدید می‌یابد. در گذشته، حق، ناظر به مواردی بود که شخص در اموری مشروع دخالت و تصرف می‌کرد و از حمایت‌های قانونی بهره‌مند و از تعرض دیگران مصون می‌گردید (حقوق سلبی)؛ اما کاربرد حق در معنای جدید آن، ناظر به مطالبات (حقوق مثبت) است؛ به این معنا که افراد و گروه‌ها، تأمین نیازهای خود را از دیگران (عمدتاً دولت) مطالبه می‌کنند. در اینجا با مشکلی روبه‌رو می‌شویم: حقوق‌محوری به معنای یاد شده، تداعی‌کننده این معناست که بشر هیچ تکلیف و مسئولیتی ندارد. این نگرش افزون بر آنکه با نادیده گرفتن تکالیف، آحاد جامعه را نسبت به هم و نسبت به دولت‌ها و نهادها متوقع و متخاصم می‌سازد، نسلی پرورش می‌دهد که کمتر حاضر به تلاش برای حل مشکلات شخصی و گروهی خود هستند و همه چیز را، از شغل، امنیت و مسکن تا حل مشکلات خانوادگی و ازدواج جوانان، از دولت مطالبه می‌کنند. خانواده نیز در چنین فرضی، استعداد شگرف خود را در حل مشکلات و رفع نیازمندی‌ها نادیده گرفته، همواره چشم مساعدت به دست گره‌گشای دولت دارد. نتیجه آنکه، ناخواسته، نسلی ناتوان و خانواده‌ای کم‌توان ساخته‌ایم.^۱

۲-۲-۳. تأثیر نظریه‌های علوم اجتماعی

امروزه این پرسش ذهن اندیشه‌وران طرفدار خانواده را به خود معطوف کرده است که آیا علوم اجتماعی ماهیتی ضدخانواده دارند؟ به عقیده دیوید پوپو بسیاری از جامعه‌شناسان به دلیل آنکه مشرب سیاسی چپ دارند و در قالب نظریه‌های علمی از کاهش اقتدار والدین، افزایش برابری و آزادی زنان، برابری اقتصادی، سکولاریسم و بی‌قیدی جنسی حمایت می‌کنند، مدافع فروپاشی خانواده‌اند.^۲ ویلیام گاردنر نیز معتقد است: روان‌شناسی و روان‌درمانگری با نفی سلسله‌مراتب اخلاقی (خوب، خوب‌تر و خوب‌ترین) و پذیرش نسبیّت

۱. همان، ص ۶۵-۶۸.

۲. همان، ص ۷۸.

اخلاقی، ماهیتی ضدخانواده دارند. روان‌شناسان به تبعیت از فروید نقش پدر را آماج حمله قرار می‌دهند؛ زیرا پدر تجسم همه اقتدارهای سرکوبگرانه است. روان‌درمانگران نیز اقتدارهای دیگر را در هم می‌شکنند. آنچه به انسان روان‌شناختی توصیه می‌شود، این نیست که مسیر یک زندگی اخلاقی و سعادتمندانه را طی کند، بل تنها باید به فکر یک زندگی لذت‌جویانه‌تر، بدون هیچ معیار متعالی باشد. انسان مذهبی، زاده می‌شود که به سعادت و تعالی برسد، اما انسان روان‌شناختی به دنیا می‌آید تا لذت ببرد. اندیشه‌های ضدخانواده تا به آنجا پیش رانده‌اند که قدر متیقن‌ها یکی پس از دیگری فرو می‌ریزند؛^۱ چنان‌که امروزه در متون آموزشی سازمان ملل متحد از اینکه «خانواده» در بسیاری کشورها هنوز به همزیستی دو جنس مخالف در چارچوب ازدواج قانونی اطلاق می‌شود و همزیستی آزاد یا همجنس‌گرایانه به رسمیت شناخته نشده، انتقاد می‌شود،^۲ و وزارت آموزش ایالت اونتاریو (کانادا) خانواده را یک واحد اجتماعی متشکل از افراد متعامل می‌داند که تعهداتی را انجام می‌دهند.^۳ چنین تعریفی، البته انواع مختلف همزیستی را در برمی‌گیرد. به‌راستی در چنین وضعیتی، چگونه می‌توان علوم اجتماعی را با حفظ چارچوب‌ها و نظریه‌های حاکم - که برای مثال خانواده را نهادی تاریخی می‌داند نه طبیعی، و تفکیک نقش‌ها را مسئله‌ای صرفاً فرهنگی می‌داند که فاقد ریشه‌های طبیعی است - در خدمت تعالی خانواده قرار داد؟

با این حال، به نظر می‌رسد نباید مشکل اساسی را فمینیسم و یا حتی نظریه‌های علوم اجتماعی دانست؛ زیرا فمینیسم و نظریه‌های علوم اجتماعی، خود نمودهایی از مدرنیته‌اند. مدرنیته افزون بر آن که مفاهیمی مبتنی است که جهت‌گیری کلی انسان جدید را دگرگون ساخته‌اند، در حوزه‌های علمی و اجتماعی نیز تحول ایجاد کرده است و به دو دلیل باید آن را خاستگاه اصلی

۱. همان، ص ۱۰۴-۱۰۷.

۲. جولی مرتوس، آموزش حقوق انسانی زنان و دختران: اقدام محلی، تغییر جهانی، ص ۹۳.

۳. ویلیام گاردنر، جنگ علیه خانواده، ص ۱۰۸.

مشکلات دانست:

نخست آنکه شاخص مهم مدرنیته تغییر است. در این نگاه، همه چیز در جهان - جز نفس تغییر - در حال تغییر است و در این مسیر، تمام نهادها نیز ضرورتاً متحول می‌شوند. بنابراین اصرار بر ثبات خانواده به معنای در معرض نابودی قرار دادن آن زیر چرخ تحولات اجتماعی است، و خانواده نیز به‌ناچار پایه‌پای دگرگونی‌های اجتماعی متحول خواهد شد. در این نگاه، پذیرش اشکال جدید همزیستی به جای اشکال سنتی خانواده گریزناپذیر است و مفهوم خانواده نیز خود در معرض تغییر خواهد بود و نباید پنداشت که این تحولات در این الگوی فکری منفی ارزیابی می‌شوند.^۱ بنابراین ساده‌لوحی است اگر گمان کنیم با پذیرش فرهنگ مدرن می‌توان بر حفظ ساختارهای خانواده، تفکیک نقش‌ها، حفظ روابط خانوادگی و حتی محافظت از اصل خانواده اصرار ورزید؛

دو دیگر آنکه، سرمایه‌داری، روح حاکم بر جریان مدرنیته است و در مدرنیته انباشت سرمایه، اصل حاکم تلقی می‌شود. فرهنگ سرمایه‌داری در تاروپود تمدن جدید جریان می‌یابد و آثار خود را هم در ساختارهای علوم اجتماعی، هم در جریان‌های اجتماعی - از جمله فمینیسم - و هم در سیاست‌ها و برنامه‌ها برجای می‌گذارد. برای مثال، در فرهنگ سرمایه‌داری، اقتدار، تفسیری اقتصادی می‌یابد و جایگاه‌ها و ارزش‌ها با پول توزین می‌گردد. تأثیر این نگرش بر زن و خانواده بسیار شگرف است. از آنجا که قدرت، به تسلط بر منابع مالی تعریف می‌شود، اقتدار زنان، در دست‌یافتن به اشتغال و احراز مناصب مدیریتی تفسیر می‌گردد، و نظریه فرودستی تاریخی زنان، به دلیل دوری از مدیریت و عدم تسلط بر منابع مالی شکل می‌گیرد.^۲

۱. مانوئل کاستلز، عصر اطلاعات، ج ۲، ص ۱۸۰.

۲. نویسنده کتاب زن - مادر، در نقد دیدگاه فرودستی تاریخی زنان معتقد است: «دلیل آنکه زن در طول تاریخ در مقابل مدیریت اقتصادی مرد در خانه موضع نگرفته، ناتوانی و عدم درک وی نیست، بلکه ناشی از این نگاه است که زن سنتی احساس نکرده است مدیریت مرد بر»

بر این اساس، زنان به تعریف جدیدی از مشارکت اجتماعی با محوریت قدرت اقتصادی فراخوانده می‌شوند. در نتیجه، میل به ایفای نقش مادری و همسری، کم، و روابط خانوادگی و ساختارهای خانواده دستخوش تغییر می‌شود. از سوی دیگر، حاکمیت تفکر سرمایه‌داری ایجاب می‌کند تمام موانع توسعه سرمایه از میان برود و آنچه در جهت بسط سرمایه‌داری است، تقویت شود. از این روست که تجارت سکس، هموسکسوالیسم و هرزه‌نگاری با وجود مخالفت‌های گسترده علمی، به دلیل آنکه در مسیر جذب سرمایه‌اند، قدرتمندتر از گذشته گسترش می‌یابند؛ اما حجاب زنان مسلمان که فراگیری آن، مشکلاتی برای سرمایه‌داری ایجاد می‌کند، با ممانعت روبه‌رو می‌گردد، و بر همین اساس، خانواده سنتی به دلیل آنکه حامل ارزش‌هایی چون قناعت و عفت است - که می‌تواند مانع تلقی شود - آماج سخت‌ترین حمله‌ها قرار می‌گیرد و الگویی جدید از خانواده - که حامل ارزش‌های فردگرایانه باشد - ترویج می‌شود.

بر این اساس، می‌توان دریافت: با وجود آنکه در سالیان گذشته، برخی مسئولان میانی و کارشناسان، در دفاع از نقش‌های جنسیتی و ضرورت تفکیک نقش‌ها سخن گفته‌اند، به دلیل آنکه مفاهیم مدرن کم‌وبیش بر نظام برنامه‌ریزی حکومت می‌کند، نمی‌توان به تغییرات اساسی در نظام آموزشی و قوانین عمومی در مسیر حمایت از نقش‌های جنسیتی چندان امید بست. از این روی، تحولات خانواده، حرکت تشدیدکننده خود را به‌رغم اظهار نظرهای علمی مختلف، پی می‌گیرد. این نکته نشان می‌دهد بیش از آنکه فمینیسم یا نظریه‌های علوم اجتماعی به تشابه نقش‌ها و مسائل دیگر از این قبیل بپردازند، مدرنیسم و روح حاکم بر آن بدان دامن می‌زند.

پس از آشنایی اجمالی با تأثیر جریان دفاع از حقوق زنان و مفاهیم برآمده از مدرنیسم بر خانواده ایرانی، مناسب است با نگاهی به رویکرد دین به

منابع اقتصادی به‌منزله استثمار اقتصادی زن و اقتدار مرد است، بلکه مرد را وکیل خرج خانواده می‌دانسته که در مسیر مصلحت خانواده اقدام می‌کند» (ر. ک: رؤیا منجم، زن - مادر، ص ۲۷-۳۱).

خانواده، به شاخص‌هایی برای آسیب‌شناسی و تحلیل وضعیت خانواده ایرانی دست یابیم.

۳. رویکرد اسلامی به خانواده

با مراجعه به متون دینی به‌ویژه شیوه گفتار و رفتار پیامبر اکرم [•] می‌توان به تبیین نگاه اسلامی به خانواده دست یافت، و بر آن اساس، وضعیت کنونی خانواده را در کشور ارزیابی کرد، یا پای فراتر نهاد، به نظریه‌ای در باب خانواده رسید. در دیدگاه اسلام، اقدام به تشکیل خانواده، ساختن دوست‌داشتنی‌ترین سازمان اجتماعی است؛^۱ شاید به این دلیل که خانواده برای تحقق آرمان‌های مطمح نظر اسلام، ویژگی‌هایی بدیل‌ناپذیر دارد و نباید با نگاهی کارکردگرایانه گمان کرد می‌توان در بستر زمان، کارکردهای خانواده را به دیگر نهادها وا گذاشت و از اهمیت آن کاست.

در نگاه اسلام، ازدواج، مسیر دین‌داری را هموار می‌سازد،^۲ و عزوبت، شخصیت انسانی را فرو می‌کاهد.^۳ دوری از ازدواج به دلیل ترس از فقر، نتیجه حيله‌ای شیطانی برای گسترش فحشا در جامعه است^۴ و تأخیر در ازدواج به سبب ترس از تنگدستی، بدگمانی به خداوندی است که خود به ازدواج‌کنندگان وعده حمایت داده است.^۵ اهمیت خانواده به حدی است که بهترین قدم‌ها، گام‌هایی‌اند که در جهت تقویت پیوندهای خانوادگی برداشته شوند و بدترین گام‌ها، قدم‌هایی‌اند که در مسیر جدایی به راه افتند.^۶

۱. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۰، ص ۱۴، ح ۲۴۹۰۱.

۲. همان، ج ۲۰، ص ۱۵، ح ۲۴۹۰۲، ج ۲۰، ص ۱۹، ح ۲۴۹۱۴.

۳. همان، ج ۲۰، ص ۱۹، ح ۲۴۹۱۵، ج ۲۰، ص ۱۶۵، ح ۲۵۳۱۸.

۴. بقره (۲)، ۲۶۸.

۵. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۰، ص ۴۲، ح ۲۴۹۸۳، ح ۲۴۹۸۴، ص ۴۳، ح ۲۴۹۸۶.

۶. همان، ج ۲۰، ص ۴۵، ح ۲۴۹۹۶؛ ابوالقاسم پایدار، نهج‌الفصاحه، ص ۳۱۳، ح ۷۸۲.

ساختار خانواده در این نگاه، مبتنی بر سلسله‌مراتبی طولی، و مرد، عهده‌دار سرپرستی خانواده است.^۱ نه این ساختار در بستر زمان بدیل‌پذیر است و نه سرپرست خانواده می‌تواند مسئولیت خود را واگذارد یا در قبال آن تسامح ورزد.^۲ مهم‌ترین ابزار مدیریت خانواده، سخاوت، غیرت و گذشت است،^۳ و اقتدار، پیش‌نیاز اعمال سرپرستی است. با این حال از آنجا که احساس اقتدار، می‌تواند زمینه‌های تعدی به اعضای خانواده را فراهم آورد، سازوکارهای حقوقی و فرهنگی برای مهار اقتدار پیش‌بینی شده است. اما چون خانواده عرصه‌ای خصوصی است که اغلب، اقامه دعاوی حقوقی، به دلیل رابطه عاطفی زن و شوهر به صلاح آن دانسته نمی‌شود، یا به دلیل امکان ناپذیری آوردن شهود و یا ترس از پیامدهای بعدی ناکارآمد به نظر می‌رسد، تأکید کرده‌اند که بیش از هر چیز، از روش‌های تربیتی و فرهنگی کنترل‌کننده بهره گرفته شود؛ چنان‌که برای مقابله با خشونت‌های خانگی، دو طرف به حسن خلق و مدارا،^۴ صبر و مهار خشم فراخوانده شده‌اند.^۵ یا به این موضوع توجه شده است که نباید با ایجاد فشار روانی، عدم تمکین در برابر موقعیت و جایگاه طرف مقابل و سهل‌انگاری در انجام مسئولیت‌ها، زمینه‌های خشونت با خویش را فراهم ساخت.^۶ کم کردن زمینه‌های بدبینی،^۷ تعدیل انتظارات از یکدیگر،^۸ تقبیح

۱. نساء (۴)، ۳۴.

۲. محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۳۵۵؛ محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۵۴۲، ح ۲۷۸۱۴.

۳. محمد بن حسن طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۴۰۰، ح ۱۵۹۷.

۴. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۴۷، ح ۹۹۵۹، ج ۳، ص ۷۲، ۳۰۵۷.

۵. ابوالقاسم پایدار، نهج الفصاحه، ص ۷۲۸، ح ۲۷۷۸ و محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۳۳، ح ۲۵۳۱۵، ۱۷۶، ۲۵۳۵۴.

۶. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۲، ص ۲۸۲، ح ۲۸۵۹۷؛ ابوالقاسم پایدار، نهج الفصاحه، ص ۱۹۸، ح ۲۲۶؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۳۳۴، ح ۱.

۷. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۲، ص ۲۸۳، ح ۲۸۵۹۸؛ ابوالقاسم پایدار، نهج الفصاحه، ص ۱۶۸، ح ۷۵، ص ۴۴۶، ح ۱۳۸۹، ۱۳۹۰.

۸. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۳۳، ح ۲۴۹۵۷، ص ۲۱۵، ح ۲۵۴۶۳.

خشونت و سفارش به مهار آن^۱ نیز از دیگر روش‌های تربیتی اسلامی است. از مجموع نکاتی که درباره خشونت و طلاق در منابع روایی آمده است، می‌توان نتیجه گرفت که اسلام سازوکار فشار روانی اجتماعی بر فرد خطاکار را یکی از شیوه‌های کارآمد مهار دانسته است؛ به گونه‌ای که شخص در صورت اقدام به روش‌های جاهلانه، خود را در برابر افکار عمومی تحقیر شده می‌بیند و برخی موقعیت‌های خود را از دست می‌دهد.

از آنجا که ازدواج کردن از نگاه اسلام، آمیزه‌ای از تعهد و اختیار آزاد است که پس از تشکیل خانواده بُعد متعهدانه آن تقویت می‌شود، عمل طلاق - که بدون وجود انگیزه‌ای موجه، فرار از تعهد و عملی هوس‌آمیز تلقی و سبب بروز مشکلاتی برای همسر و فرزندان می‌گردد - عملی مبنی‌بر به‌شمار می‌آید.^۲ این نگاه با آنچه امروز در کشورهای غربی آن را طلاق رضامندانه می‌خوانند، تفاوت اساسی دارد. سیاست‌های دینی معطوف به تقویت روش‌های پیش‌گیری از طلاق اند؛ مانند پیشنهاد انتخاب داوران خانوادگی^۳ یا ایجاد شرایطی سنگین برای کسانی که به اندک بهانه‌ای اقدام به طلاق می‌کنند^۴ یا زمینه‌هایی فراهم می‌سازند که طرف مقابل، متمایل به طلاق شود؛^۵ چنان‌که تسامح و مدارا، کم کردن توقع‌ها، صبر و گذشت، هدیه دادن به یکدیگر،^۶ سخنان نیکو و نگاه‌های مهرآمیز^۷ از زمینه‌های افزایش استحکام خانواده شمرده شده است.

۱. ابوالقاسم پایدار، نهج‌الفصاحه، ص ۱۶۰، ح ۲۸، ص ۶۹۷، ح ۲۶۲۸؛ محمد بن حسن حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۰، ص ۱۶۷، ح ۲۵۳۲۳.
۲. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۲، ص ۷، ح ۲۷۸۷۴.
۳. نساء (۴)، ۳۵.
۴. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۲، ص ۸، ح ۲۷۸۷۹، ص ۲۸۳، ح ۲۸۵۹۸.
۵. همان، ج ۲۲، ص ۲۸۳، ح ۲۸۵۹۸.
۶. میرزا حسین نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱۳، ح ۱۵۱۱۰.
۷. ابوالقاسم پایدار، نهج‌الفصاحه، ص ۲۷۸، ح ۶۲۱، ص ۶۱۲، ۲۱۶۵؛ محمد بن حسن حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۳، ح ۲۴۹۳۰.

کارآمدی خانواده، کانون توجه آموزه‌های دینی است؛ و بدین منظور تمهیداتی پیش‌بینی می‌شود که از ابتدای تشکیل خانواده و انتخاب همسر، آغاز می‌گردد و تا آخر استمرار می‌یابد. آموزه‌های دین توصیه می‌کنند در انتخاب همسر به دو ویژگی مهم دین‌داری (ترس از خدا و ارتباط با او) و حُسن خلق توجه شود.^۱ این دو امتیاز در زندگی خانوادگی - که بر پایه تعهد و صمیمیت بنا می‌شود و در سراسر مسیر خود، ناهمواری‌های فراوانی را پیش‌رو دارد - بسیار ارزشمند است. از آنجا که کارآمدی خانواده به کارآمدی اعضا بستگی دارد، لازم است آموزش‌های لازم بدین منظور در نظر گرفته شود. افزون بر آموزش‌هایی که می‌تواند به توانمندسازی اعضا برای ایفای دقیق نقش‌های مورد انتظار بینجامد، آموزش حقوق نیز به استحکام و کارآمدی خانواده کمک می‌کند. روش آموزش در ادبیات دینی، برخلاف گفتمان مدرن، بر آموزش حقوق متقابل - که به آموزش مسئولیت‌ها و تکالیف نیز از آن یاد می‌شود و بر تلطیف حقوق به کمک اخلاق تکیه دارد - استوار است؛ به این معنا که به مرد، حقوق زن آموزش داده می‌شود و به زن، حقوق مرد؛ یا آن‌گاه که به مرد، حقوق زوج و به زن، حقوق زوجه آموزش داده می‌شود، با سفارش‌های اخلاقی از میل به سوء استفاده از حقوق کاسته می‌شود.

بنابر متون دینی، انتظار آن است که خانواده، مشکلات داخلی را تا حد امکان بر پایه توانمندی‌های خود حل کند.^۲ بنابراین نباید سیاست‌ها به سمت وابستگی خانواده به کمک‌های بیرونی جهت یابد؛ البته آن‌گاه که خانواده در حل مشکلات خود ناتوان بنماید، مسئولیت حمایت و کمک بر عهده دیگران،^۳ از جمله نهادها قرار خواهد گرفت و لازم است همواره حس تعاون و یاری در

۱. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۰، ص ۷۶، ح ۲۵۰۷۳، ص ۷۷، ح ۲۵۰۷۴، ص ۷۸، ح ۲۵۰۷۸.

۲. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۱، ص ۵۳۰، ح ۲۷۷۷۴؛ ابوالقاسم پایدار، نهج‌الفصاحه، ص ۶۹۸، ح ۲۶۳۰.

۳. محمدباقر مجلسی، بحار‌الانوار، ج ۷۴، ص ۳۸۹، ح ۲.

جامعه اسلامی جریان داشته باشد.

تقویت پیوندهای خانوادگی بسیار مهم، و قطع پیوندها، گناهی بزرگ شناخته شده است.^۱ تقویت حمایت‌ها و مراقبت‌ها و در نتیجه، کاهش ترس از مشکلات ناشی از طلاق، مرگ همسر و از کار افتادگی، افزایش بُعد نظارتی و هدایتی، افزایش روحیه تعاون اجتماعی و نشاط، از آثار تقویت پیوندهای خانوادگی است. در این میان بر نقش پدر و مادر و تقویت جایگاه آنان تأکید ویژه‌ای شده است؛ تا آنجا که رضای خداوند به رضای آنان پیوند خورده است.^۲

آموزه‌های دینی، توجه به نیازها و تمایلات اهل خانه را از مسئولیت‌های سرپرست می‌دانند^۳ و افزون بر تشویق به فرزندآوری،^۴ پرورش درست جسمی و روحی آنان را نیز کانون توجه قرار می‌دهند. انتخاب نام‌های نیکو،^۵ ترحم به کودکان،^۶ آزادگذاشتن نسبی آنان تا هفت سالگی، تحت آموزش درآوردن آنان تا چهارده سالگی، و همکار قرار دادن آنان در فعالیت‌ها و تصمیم‌ها تا ۲۱ سالگی، از مراحل تربیتی^۷ توصیه شده است.

تربیت جنسی فرزندان حول محوریت عفاف و تقوا،^۸ کم کردن زمینه‌های

۱. بقره (۲)، ۲۷؛ رعد (۱۳)، ۲۷؛ ابوالقاسم پایدار، نهج الفصاحه، ص ۵۰۸، ح ۱۶۹۰؛

میرزاحسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۱۰۶، ح ۱۰۳۶۵.

۲. میرزاحسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۲۳۳، ح ۱۱۱۹، ج ۱۴، ص ۴۰۳، ح ۱۷۰۹۸.

۳. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۵۴۰، ح ۲۷۸۰۸، ج ۲۱، ص ۵۴۲، ح ۲۷۸۱۴.

۴. همان، ج ۲۰، ص ۵۴، ح ۲۵۰۱۹؛ ابوالقاسم پایدار، نهج الفصاحه، ص ۳۷۴، ح ۱۰۹۶.

۵. همان، ج ۲۱، ص ۳۸۹، ح ۲۷۳۷۵، ص ۳۹۰، ح ۳۷۳۷۹.

۶. همان، ج ۲۱، ص ۴۴۷، ح ۲۷۵۴۴، ص ۴۷۵، ح ۲۷۶۲۳؛ ابوالقاسم پایدار، نهج الفصاحه، ص ۳۷۶، ح ۱۱۰۸.

۷. همان، ج ۲۱، ص ۴۷۶، ح ۲۷۶۲۷.

۸. همان، ج ۲۰، ص ۱۰۵، ح ۲۵۱۵۴، ص ۱۹۳، ح ۲۵۴۰۵، ص ۱۹۴، ح ۲۵۴۰۸، ص ۱۹۴، ح ۲۵۴۱۰، ص ۱۹۸، ح ۲۵۴۱۸، ص ۲۴۸، ح ۲۵۵۵۳.

تحریر جنسی آنان، از جمله با جداسازی بستر آنان از ده‌سالگی^۱ و پرهیز والدین از ارتباط جنسی در کنار فرزندان^۲ نیز اهمیت بسزایی دارد. مهارت‌آموزی و سوادآموزی^۳ و آشناسازی فرزندان با قرآن مجید^۴ و احادیث اهل‌بیت^۵ آنان را در زمینه‌های شخصی و اجتماعی توانمند می‌سازد؛ چنان‌که تقویت پایه‌های محبت به اهل‌بیت^۶، هم به افزایش انگیزه‌های آنان می‌انجامد، هم صبر بر مشکلات را آسان می‌کند، هم در موقعیت‌هایی که انحراف‌های فکری و شبهات، سبب لغزش افراد بسیاری می‌گردد، آنان را ثابت‌قدم می‌دارد و هم روحیهٔ ایثار را در آنان تقویت می‌کند.

توصیه‌های بسیاری که در اصلاح روابط جنسی زن و شوهر در قالب نفی ریاضت جنسی،^۶ رعایت آداب آمیزش به‌ویژه توجه به ویژگی‌های طبیعی هر یک از دو جنس در برقراری ارتباط وارد شده است،^۷ در کنار توجه به رفتار عقیقانه در ارتباط با نامحرم، پرهیز از خودآرایی و خودنمایی زنان نزد بیگانگان^۸ و لزوم غیرت‌ورزی مردان در حفظ حریم خانوادگی،^۹ از نکاتی است که اهتمام دین را به کارآمدی خانواده نشان می‌دهد.

۱. همان، ج ۲۱، ص ۴۶۰، ح ۲۷۵۸۱.

۲. همان، ج ۲۱، ص ۱۳۵، ح ۲۵۲۳۳.

۳. ابوالقاسم پایدار، *نهج الفصاحه*، ص ۴۴۷، ح ۱۳۹۳.

۴. محمد بن حسن حر عاملی، *وسائل الشیعه*، ج ۲۱، ص ۴۷۵، ح ۲۷۶۲۳.

۵. محمد بن یعقوب کلینی، *الکافی*، ج ۶، ص ۴۷.

۶. محمد بن حسن حر عاملی، *وسائل الشیعه*، ج ۲۰، ص ۱۰۶، ح ۲۵۱۵۷، ص ۱۰۷، ح

۲۵۱۵۸، ص ۱۰۷، ح ۲۵۱۵۹، ص ۱۰۸، ۲۵۱۶۱، ص ۱۰۹، ح ۲۵۱۶۴، ص ۱۷۶، ح ۲۵۳۵۴.

۷. همان، ج ۲۰، ص ۱۱۷، ح ۲۵۱۸۱، ص ۱۱۹، ح ۲۵۱۸۷.

۸. ابوالقاسم پایدار، *نهج الفصاحه*، ص ۲۴۶، ح ۴۷۸؛ محمد بن حسن حر عاملی، *وسائل الشیعه*، ص ۱۶۱، ح ۲۵۳۱۰، ص ۱۹۸، ح ۲۵۴۱۸.

۹. ابوالقاسم پایدار، *نهج الفصاحه*، ص ۴۷۲، ح ۱۵۱۹، ص ۵۸۷، ح ۲۰۴۵؛ محمد بن حسن حر عاملی، *وسائل الشیعه*، ج ۲۰، ص ۱۵۴، ح ۲۵۲۸۸.

۴. آسیب‌شناسی خانواده ایرانی

خانواده ایرانی در دهه‌های اخیر، همچون بسیاری از جوامع دیگر، در معرض دگرگونی‌هایی مهم بوده است. به نظر می‌رسد در سال‌های اخیر از تمایل به تشکیل خانواده تا حدی کاسته شده و ازدواج تا دستیابی به موقعیت اجتماعی و مالی مناسب به تأخیر می‌افتد، و در برابر، آمار تک‌زیستی دختران ناامید^۱ افزایش می‌یابد. نظام تحصیلی موجود و فرهنگ مدرک‌گرایی نیز خود از موانع ازدواج به‌شمار می‌آیند. با بالا رفتن سن ازدواج، گاه این پرسش مطرح می‌شود که اگر ممکن است ازدواج را تا سنین بالا به تأخیر انداخت، چه نیازی است که در این مقطع تعهدات ازدواج را پذیرفت؟ بنابراین می‌توان حدس زد که چون کشورهای اروپایی، در سال‌های نه‌چندان دور، شاهد رواج تک‌زیستی در ایران باشیم.

در نقطه مقابل، احساس می‌شود از قبح طلاق رفته‌رفته کاسته شده است. برخی تحلیلگران با تحلیل غلط، از رواج طلاق و مرتبط دانستن آن با آگاهی زنان از حقوق خود، بر این معضل مهر تأیید نیز می‌زنند. در سال‌های اخیر طلاق به درخواست زنان رو به افزایش است و آمار طلاق رجعی که در آن امکان رجوع به زندگی بیش از انواع دیگر طلاق است، کاهش یافته است. به نظر می‌رسد یکی از علل افزایش طلاق خلع، ترس زوج از پرداخت مهریه به نرخ روز و تنصیف دارایی‌ها در صورت اقدام به طلاق است؛ و از این روی، زمینه‌هایی را فراهم می‌کند که زوجه درخواست طلاق نماید.

از دیگر معضلات خانواده ایرانی آن است که سرپرست خانواده یا با مسئولیت‌های خود آشنا نیست و انتظار دارد همسر نقش‌هایی چون نان‌آوری را بر عهده گیرد، و یا آنکه در ایفای نقش‌های خود، از حمایت کافی برخوردار نمی‌شود؛ یعنی از یک سوی، اقتدار لازم را برای ایفای نقش سرپرستی احساس نمی‌کند، به دلیل آنکه فرهنگ مسلط، تمکین را نشانی از ذلت زن دانسته، با

۱. اصطلاح دختران ناامید، برای اشاره به دخترانی که به سنین بالا رسیده و از ازدواج محروم مانده‌اند، به کار می‌رود.

ترویج روحیه استقلال‌طلبی و آزادی فردی، فرزندان را در برابر والدین قرار می‌دهد، و از سوی دیگر، سیاست‌ها و قوانین حاکم بر اشتغال، که مبتنی بر تشابه جنسیتی و نادیده گرفتن موقعیت خاص افراد سرپرست خانوار است، انگیزه کارفرمایان را برای جذب شخص سرپرست خانوار، کم کرده است.

افزایش تخصص‌های خانگی و خشونت‌ها نیز پیامد چند چیز است: نخست آنکه در شیوه‌های سنتی، همسر غالباً از طایفه یا محله انتخاب می‌شد که اختلاف‌های فرهنگی و اجتماعی میان آنان بسیار کم بود، اما در شیوه‌های جدید، تناسب‌های فرهنگی و اجتماعی کمتر ملاک‌گزينش قرار می‌گیرد؛ دوم آنکه نه خانواده به فرزندان خود مهارت‌های ارتباطی را برای تشکیل خانواده می‌آموزد و نه نهادهای رسمی آموزشی؛ تأکید بر حقوق و کم‌توجهی به اخلاق نیز به صفت‌بندی و تخصص در درون خانه می‌انجامد.

کاهش پیوندهای خانوادگی در دهه‌های اخیر، خانواده را بیش از پیش، تنها گذاشته و در حل مشکلات خود ناتوان‌تر ساخته است. غلبه فرهنگ فردگرایی بیش از هر چیز در حس استقلال‌طلبی و فرار از تعهدات مؤثر بوده است. همین فرهنگ، زمینه‌های کم شدن حس تعاون اجتماعی و پیوندهای گروهی را فراهم کرده است. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد سیاست‌های حمایتی دولت‌ها از قشرهای آسیب‌پذیر، در مجموع، نه تنها به کارآمدی خانواده نینجامیده است، بلکه نسلی را پرورده است که برای حل مشکلات مختلف زندگی، از جمله اشتغال و ازدواج، چشم به یاری دولت دوخته‌اند و توان ذاتی خود را به کار نمی‌گیرند.

تضعیف جایگاه والدین - که در تحقق آن، نهادهای فرهنگی و تبلیغی بیش از دیگران مقصرند - افزون بر کاهش نظارت کیفی آنان بر روند پرورش نسل جدید، به کم شدن اهتمام آنان به فرزندان و نیز به کاهش پیوند خانوادگی می‌انجامد.

اینها و ده‌ها مسئله دیگر نشان‌دهنده افق‌هایی تیره فراروی آینده خانواده‌هاست. در این میان، آنچه بیشتر خانواده را تهدید می‌کند، علاوه بر تهاجم رسانه‌ای، نظریه‌های فلسفی علوم اجتماعی است که تحولات خانواده را در دهه‌های اخیر، قهری و معلول جبر تکنولوژی یا سازمان اجتماعی قلمداد می‌کند. این بدان معناست که روند دگرگونی‌های خانواده یک‌سویه و برگشت‌ناپذیر است و هیچ

کس و نهادهی نمی‌تواند و نباید در برابر آن ایستادگی کند؛ و بنابراین فقط می‌توان بر تحولات خانواده افسوس خورد و با آن هماهنگ شد. پذیرش هرگونه فکر و برنامه‌ریزی برای افزایش اقتدار و کارآمدی خانواده در عصر حاضر، محکوم به شکست است، و باید به دیگران فرصت داد تا با خیالی آسوده تئوری نظم نوین جهانی را به مرحله تحقق برسانند.

پذیرش این دیدگاه، در کلیت خود با سیاست اسلام که اصول اخلاقی و جهت‌گیری‌های اصلی‌اش را ثابت می‌داند و معادله دگرگون ساختن وضعیت و نظم موجود را برای تحقق اهداف مورد نظر دارد، چگونه قابل جمع است؟^۱

۴-۱. ضعف در پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی‌ها

آنچه بر نگرانی‌ها می‌افزاید، این است که تاکنون موضوع خانواده به دغدغه اصلی هیچ یک از نهادهای پژوهشی، کارشناسی، سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی کشور تبدیل نشده و آنچه تا امروز شاهد بوده‌ایم، اقداماتی جزئی در حمایت از گروه‌های خاص، از جمله خانواده شهدا بوده است، نه حمایت از تشکیل، استحکام و کارآمدی خانواده به‌منزله یک کل منسجم.

امروزه پرسش‌های بسیاری درباره خانواده مطرح می‌شود: چرا خانواده جایگاه و اهمیت خود را رفته‌رفته از دست می‌دهد؟ چرا کارکردهای خانواده به‌تدریج کم‌رنگ‌تر می‌شود؟ و چرا خانواده به‌راحتی در معرض زلزله قرار می‌گیرد؟ ده‌ها پرسش از این دست مطرح شده و پژوهش‌هایی نیز در این زمینه صورت گرفته است؛ اما از این نکته غفلت شده که مخاطب این پرسش‌ها کیست و به چه هدفی مطرح شده‌اند؟ رویکرد پژوهش‌ها تاکنون این بوده است که با بررسی‌های میدانی مشخص کنند که مثلاً سن ازدواج در حال افزایش و

۱. البته انتقاد از کلیت جبر سازمانی و تکنولوژیک، نباید به معنای نادیده گرفتن تأثیرات قهری گذار از اوضاع سابق به اوضاع جدید تلقی شود. بنابراین می‌توان تأثیرات شهرنشینی، مدرنیسم و تکنولوژی‌های جدید را پذیرفت. اما پرسش اصلی در دو ناحیه است: اول آنکه این تأثیرات جزئی‌اند یا در تمام عرصه‌های حیات و به‌طور حداکثری حضور دارند؟ دوم آنکه این تأثیرات از نوع مقتضی (زمینه‌ساز) است یا علت تامه؟

سن طلاق در حال کاهش است؛ بین میزان آسیب‌پذیری خانواده و حاشیه‌نشینی رابطه‌ای مستقیم وجود دارد؛ تمایل به ازدواج کاهش یافته است؛ یا با مطالعات کتابخانه‌ای، اهمیت تشکیل خانواده، ضرورت تلاش برای استحکام آن، لزوم تفاهم میان زوج و مواردی از این دست بررسی شود؛ اما کمتر پژوهشی پای را از حد تحلیل‌های جزئی فراتر گذاشته است.

در دهه گذشته، بخشی از استعدادهای پژوهشی کشور به بررسی و تحلیل دیدگاه‌های فمینیستی و تأثیر آن بر تحولات زنان و خانواده معطوف شده است. در اینجا منتقدان فمینیسم به تغییر نگرش نسل جدید، متأثر از جریان فرهنگی و تبلیغی فمینیستی، و به سیاست‌ها و برنامه‌هایی اشاره کرده‌اند که خودآگاه یا ناخودآگاه برگرفته از این ادبیات تنظیم شده‌اند. این پژوهش‌ها به دلیل آنکه پای را از تحلیل خرد فراتر نهاده و به تحلیل نظریه‌ها پرداخته‌اند، گامی به جلو شمرده می‌شوند. در این سطح تحلیل، هم پژوهش‌های جریان‌شناسانه، برای نشان دادن آثار اندیشه فمینیستی در نگرش‌های روشن‌فکری داخلی و تغییر نگرش نسل جوان و یا در برنامه‌های توسعه یافت می‌شود، و هم پژوهش‌های نظری که با هدف نقد بن‌مایه‌ها و رهیافت‌های فمینیستی تدوین شده‌اند.

در سال‌های اخیر، به‌ویژه در میان منتقدان غربی، به پژوهش‌هایی برمی‌خوریم که آسیب‌های خانواده را به ساختارهای علوم اجتماعی نسبت می‌دهند و نقد را به لایه‌ای عمیق‌تر می‌کشانند. در دیدگاه آنان، بین تنزل جایگاه خانواده و کم‌فروغ شدن نگاه نظریه‌پردازان علوم اجتماعی به خانواده به‌ویژه از دهه ۱۹۶۰ رابطه‌ای معنادار وجود دارد و تزلزل ساختارهای خانواده در دهه‌های گذشته را باید با به چالش کشیده شدن ساختار خانواده سستی در نظریه‌های جامعه‌شناسانه، به‌ویژه گرایش‌های چپ، مرتبط دانست. در این نگاه، علم روان‌شناسی، چون انسان متعادل را انسانی می‌داند که از زندگی لذت می‌برد، نه انسانی که متعهدانه زندگی می‌کند، نه تنها نمی‌تواند در خدمت مصالح واقعی خانواده باشد، بلکه خود عامل بحران است؛ چنان‌که علوم تربیتی

و مشاوره نیز به عللی مشابه بیشتر مشکل سازند تا مشکل‌گشا.^۱ بنابر این دیدگاه، مشکل اصلی فراروی مصلحان اجتماعی آن است که حل معضلات زن و خانواده را از دستگاه کارشناسی و فکری‌ای انتظار دارند که به دلیل ابتدا بر نظریه‌های علوم اجتماعی موجود، ماهیتاً خانواده‌محور نیستند.

این پژوهش‌ها از آنجا که دامنه نقد را گسترش و تعمیق می‌دهند، بااهمیت‌اند؛ به‌ویژه آنکه می‌توان بر پایه نگرش دینی نیز علوم اجتماعی را، هم در ناحیه پیش‌انگاره‌ها و فرضیه‌ها، هم در ناحیه مفاهیم بنیادی و تعریف‌ها، هم در ناحیه اهداف، و هم در ناحیه روش‌ها قابل نقد دانست.

به‌جرئت می‌توان گفت مهم‌ترین مشکل ما در رویکرد به خانواده، بحران نظریه‌پردازی است. از یک سوی، نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی نه بر پایه مبانی فلسفی صحیح شکل گرفته است - که بتوان بر آن اعتماد کرد - و نه برای حل معضلات جامعه اسلامی طراحی شده است؛ و از سوی دیگر، تاکنون نهادهای علمی دینی در نظریه‌پردازی و تبدیل مفاهیم بنیادی به کاربردی، اقدامی اساسی نکرده‌اند. از این روی، باید اذعان کرد که بر سر دوراهی قرار گرفته‌ایم: از یک سوی، پذیرفتن سلطه فرهنگ بیگانه، و از سوی دیگر، توسعه تعارض‌های خانوادگی و اجتماعی. در اینجا رسالت اندیشه‌وران آن است که بتوانند به معادله‌ای برای تبدیل تهدیدها به فرصت‌ها و اصلاحات فرهنگی با هدف هماهنگی فرهنگ خانوادگی و اجتماعی در مسیر کارآمدی دست یابند.

حل معضلات اساسی ما، تنها در گرو ایجاد حوزه پژوهش‌های آکادمیک مباحث جنسیتی و خانواده، بر پایه فکر دینی، تدوین نظریه دینی زن و خانواده، ایجاد حوزه کارشناسی بومی در زمینه پرسش‌های اساسی، برای حل معضلات عینی جامعه اسلامی و حرکت در مسیر بالندگی است.

۲-۴. ضعف در برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری‌های حکومتی

چگونه ممکن است سیاست‌ها و برنامه‌های دولتی، ماهیتی ضدخانواده داشته

۱. ویلیام گاردنر، جنگ علیه خانواده، ص ۷۷-۸۱، ص ۱۰۳-۱۰۷.

باشند؟ در برخی کشورها با شعار استقلال اقتصادی، زنان به بازار کار فراخوانده و وارد محیط‌هایی می‌شوند که علی‌الاصول برای مردان طراحی شده‌اند، و آنان مجبور به اشتغال تمام‌وقت در مشاغل مردانه یا در کنار مردان‌اند، و نتیجه طبیعی چنین وضعی آن است که به دلیل فشار دوچندان و خستگی از ایفای نقش‌های سنتی و کم شدن جذابیت در برقراری ارتباط کلامی و جنسی با همسر، مصالح خانواده به حاشیه رانده می‌شود. در برخی کشورها، دولت به آحاد جامعه به‌مثابه برگه‌های رأی می‌نگرد و در مدت عمر کوتاه حیات خویش، در پی آن است تا با ارائه اقدامات راضی‌کننده، صرفاً افکار عمومی را اقناع کند، نه آنکه مصلحت آنان را پی بگیرد. گاه نیز تحت فشار فمینیست‌ها به اصلاحاتی دست می‌زند که نوک پیکان آن روبه خانواده است.

در کشور ما، در دو دهه گذشته، شاهد کم‌رنگ شدن توجه به نقش‌های جنسیتی و حمایت از آنیم. پذیرش شاخص‌های توسعه غربی درباره زنان، کم‌ارزش تلقی شدن نقش‌های جنسیتی در فرهنگ‌سازی و در نظام آموزشی، تلاش‌هایی که به منظور حذف آثار جنسیتی از کتب درسی صورت گرفت،^۱ تشکیل دوره‌های آموزشی مدیران با شعار «جنسیت، کلیشه است»، عدم توجه به حمایت از نقش‌های جنسیتی در قانون کار و طرح‌های اشتغال‌زایی برخی مواد برنامه سوم و چهارم توسعه و موارد بسیار دیگر، در این زمینه قابل تفسیر است.

اصلاحاتی که در قانون حضانت برخی کشورها با هدف سپردن سرپرستی کودکان و نوجوانان به مادران صورت گرفته است،^۲ چند پیامد در پی داشته است: نخست آنکه انگیزه حمایت مالی پدر از فرزندان که تحت مراقبت و

۱. ر. ک: *خبرنامه زنان*، ش ۴۴، تیر ۱۳۸۳، ص ۱۱.

۲. در نگاه ابتدایی، ممکن است حمایت فمینیست‌ها از واگذاری حضانت به زنان از یک سوی، و کم‌ارج نهادن به مادری از سوی دیگر، رفتاری تناقض‌نما به‌شمار آید، اما باید دانست که فمینیست‌ها آن‌گاه که از مادری انتقاد می‌کنند، غالباً از ارزشمندتر تلقی شدن مادری نسبت به نقش‌های اجتماعی و توجه به مادری به‌منزله یک مسئولیت زنانه اظهار نگرانی کرده‌اند و آن‌گاه که بر حضانت تأکید کرده‌اند، آن را به‌مثابه یک حق در نظر گرفته‌اند، نه یک مسئولیت.

نظارت مستقیم وی نیستند، کاهش می‌یابد و مشکل فقر و بی‌سوادی، اعضای خانواده را تهدید می‌کند؛ دوم آنکه در صورت ازدواج دوباره زن، امکان تعرض جنسی ناپدیری به فرزندان بیش از موقعیتی است که حضانت در دست پدر باشد و او ازدواج کند؛ سوم آنکه امکان ازدواج دوباره زن در فرض حضانت از فرزندان به شدت کاهش می‌یابد؛ و چهارم آنکه فرزندان از نظارت پدر در سال‌های نوجوانی، که سخت بدان نیازمندند، محروم می‌مانند.^۱

برنامه‌هایی که نهادهای دولتی ایران با حمایت بنیادهای بین‌المللی در سال‌های گذشته پی‌گیری می‌کردند، در صدد بودند این مفهوم را به مدیران دولتی آموزش دهد که «جنسیت، کلیشه است». همین نگاه در نهاد آموزش و پرورش، چه در قالب دوره‌های آموزشی و چه در قالب پژوهش‌هایی که با هدف اصلاح کتب درسی به منظور حذف کلیشه‌های جنسیتی صورت می‌گرفت، حاکم بود. به‌راستی گسترش چنین نگرشی تا چه حد به افزایش کارآمدی خانواده می‌انجامد؟ طرح آموزش بهداشت جنسی به نوجوانان، که در بسیاری کشورها اجرا می‌شود و در کشور ما نیز در دست مطالعه است، در عمل، اقتدار والدین را نادیده می‌گیرد و به جای آنکه والدین را در هدایت و نظارت بر رفتار جنسی فرزندان، کارآمد و حساس سازد و بر کفّ نفس و مهار اخلاقی تکیه کند، در عمل به افزایش میل به روابط نامشروع می‌انجامد. قانون منع کودک‌آزاری در بسیاری کشورها که در عمل به کاهش نظارت والدین بر فرزندان منجر شده است، همراه با تساهل در هرزه‌نگاری به افزایش انحرافات جنسی انجامیده است. امروزه این اشکال در کشورهای غربی مطرح شده است که نهادهای دولتی، قدرت پرورش فکری، روحی و جسمی جوانان را از خانواده‌ها سلب کرده‌اند. نهاد آموزش با ترویج

۱. تحقیقات کریستین دویوئیست درباره تأثیر محرومیت از والدین بر بزهکاری نوجوانان یازده تا هفده‌ساله نشان می‌دهد ۹۶ درصد از مجرمان خطرناک در خانواده‌های خود تحت تأثیر مشکلات ناشی از جدایی‌های گوناگون والدین قرار گرفته‌اند. در این میان، تعداد مجرمانی که در دوازده تا هفده‌سالگی از پدر محروم بوده‌اند، پنج برابر افراد محروم از مادر است (ر. ک: حسین بستان، اسلام و جامعه‌شناسی خانواده، ص ۱۰۰).

نسبی‌گرایی اخلاقی، بیگانه کردن فرزندان با والدین و بی‌توجهی به ارزش‌های خانوادگی، جایگاه والدین را تا حد یک فرد عادی فرو می‌کاهد و توصیه‌های آنان را در عداد حرف‌های دوستان و مردم عادی قرار می‌دهد؛ حال آنکه نظام آموزشی باید مکمل خانواده و در خدمت کارآمدی آن باشد و آموزگار نقش فردی امین را برای والدین ایفا کند.

امروزه پس از کسب سه دهه تجربه حکومت اسلامی، می‌توانیم با جرئتی بیش از گذشته به این حقیقت اذعان کنیم: برای آنکه اصلاحات اجتماعی و خانوادگی در مسیر مورد نظر اسلام قرار گیرد، نظارت بر قوانین مصوب مجلس - به گونه‌ای که شورای نگهبان اعمال می‌کند - لازم، اما ناکافی است. آنچه ضرورت پیش روی ما برای تحقق عینی دین در عرصه حیات خانوادگی و اجتماعی است، انطباق برنامه‌ها و سیاست‌ها با جهت‌گیری‌های معرفتی، اخلاقی و رفتاری مورد نظر دین، افزون بر انطباق با احکام شرعی است. بنابراین می‌توان ادعا کرد بسیاری از قوانین و شیوه‌هایی که شورای نگهبان آنها را خلاف شرع تشخیص نداده است، به دلیل ناهمسازی با جهت‌گیری‌های دینی، خلاف مصالح اجتماعی مسلمین و مصادقی از محرمات حکومتی است؛ چنان‌که در برخی کشورهای اروپایی، فروپاشی خانواده، مرهون تصویب قوانین و اتخاذ شیوه‌هایی است که در نگاه اولی فقهی، خلاف شرع نیز به نظر نمی‌رسد. برای مثال، کشور سوئد، که از نظر استانداردهای حقوق بشر و حقوق زنان در شمار پیش‌روترین کشورهای دنیاست، با بحران فروپاشی خانواده روبه‌روست؛ چنان‌که ۶۳ درصد اهالی استکهلم تک‌زیست‌اند و ۵۰ درصد کودکان این کشور نامشروع‌اند.^۱ در این میان، در پیش گرفتن سیاست‌هایی چون ارائه خدمات یارانه‌ای به زنان و مردان جدا شده از یکدیگر، ایجاد مهد کودک‌های دولتی بدون دریافت هزینه، تبلیغاتی که کار زن بیرون از محیط خانه را ارزشمندترین فعالیت می‌شمارند، سیاست‌های حمایت از فرد به

۱. ویلیام گاردنر، جنگ علیه خانواده، ترجمه معصومه محمدی، ص ۱۱۲، ۱۱۳.

جای حمایت از خانواده، سیستم مالیاتی خاص که هر فرد در سن کار، حتی زنان را به انجام فعالیت اقتصادی وادار می‌کند، در گریز از خانواده تأثیرگذار بوده است؛ حال آنکه در نگرشی که بدون توجه به آموزه‌های اخلاقی و جهت‌گیری‌های کلی دین به بررسی سیاست‌ها و قوانین می‌پردازد نمی‌توان این سازوکار را خلاف شرع دانست. توجه به این نکته از آن روی اهمیت دارد که می‌توان حدس زد اتخاذ سیاست‌های مشابه در برنامه‌های توسعه نیز کمابیش چنین آثاری را در خانواده ایرانی برجای خواهد گذاشت.

در اینجا می‌توان به جنبه‌ای دیگر از موضوع بحث نیز توجه کرد. گرچه تلاش شده است تا آموزه‌های حقوقی دین، خود را در موضع برنامه‌ریزی کلان اجتماعی نشان دهند، نگاه‌ها به آموزه‌های اخلاقی و تربیتی، غالباً از سطح خرد و توصیه‌های فردی فراتر نرفته‌اند و کمتر می‌توان نشانی از سیاست‌گذاری کلان با هدف اخلاقی شدن جامعه، یا تحلیلی جامع از تأثیرهای اخلاقی برنامه‌های توسعه، سیاست‌های اقتصادی، رفتار سیاسی حکومت، و نقش روش‌ها و سازمان‌ها بر اخلاق عمومی یافت.

در پایان باید گفت فواید حمایت از خانواده، اجتماع و دولت‌ها را بی‌نصیب نخواهد گذاشت، و آن‌گاه که نقش حمایتی دولت‌ها از خانواده به کارآمدی هرچه بیشتر خانواده بینجامد، دولت‌ها بیشترین بهره را خواهند برد. تقویت انسجام خانوادگی به بالا رفتن انگیزه تلاش به نفع خانواده می‌انجامد؛ اعضای خانواده اجتماعی‌تر می‌شوند؛ شبکه همیاری طایفه‌ای باهدف حمایت، مراقبت و کنترل فعال می‌شود؛ و بار مسئولیت دولت‌ها برای حل معضلات اجتماعی کاهش می‌یابد. به دلیل آنکه خانواده نهادی شکل‌گرفته بر پایه عشق، مسئولیت، تحمل و مراقبت است، این نهاد می‌تواند به شرط برخورداری از نشاط، در ایجاد روحیه اجتماعی احسان، مراقبت، تحمل و تعامل، نقش‌آفرین باشد. روحیه جمع‌گرایانه و قبول ارزش‌های مشترک حاکم بر جمع، عامل پیشبرد جامعه است. در شبکه به هم پیوسته خانوادگی می‌آموزیم انسان‌های دیگر را متعلق به خود بدانیم، و در نتیجه، در قبال سرنوشت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی یکدیگر احساس مسئولیت کنیم. نتیجه نگران‌کننده تبلیغات ضدخانواده - که در دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ به تنزل جایگاه خانواده و

تحقیق نقش‌های جنسیتی انجامید - در امریکا به معضلی به نام نسل X منجر گردید. این نسل جدید که در دهه‌های موج دوم فمینیستی متولد شده‌اند و اکنون سال‌های جوانی خود را سپری می‌کنند، در مقایسه با پدران خود در همین سنین، برای مشارکت سیاسی و اجتماعی انگیزه کمتری دارند؛ درآمد اقتصادی آنان نیز کمتر است و به ارزش‌های گروهی، کمتر معتقدند.^۱

خانواده علی‌الاصول نهادی ارزش‌گراست، و در صورتی که به‌درستی حمایت شود و مهارت‌های لازم را فراگیرد، تا حدی قدرت مراقبت از خود را در برابر تهاجم‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دارد، و می‌کوشد تا ارزش‌های مورد نظر خود را به نسل آینده منتقل کند. برای مثال، یک آموزگار ممکن است انتخاب چگونه زیستن و دوست‌یابی را به دانش‌آموزان واگذارد و تصمیم‌گیری در این امور را مسئله‌ای شخصی تلقی کند؛ اما از آنجا که والدین، فرزندان را دستاورد وجود و استمرار حیات خود می‌دانند، علی‌الاصول درباره امور مهم زندگی فرزند خود بی‌توجه نیستند؛ مگر آنکه قوانین یا فرهنگ حاکم، آنان را از دخالت در این زمینه باز دارد. از آنجا که ارزش‌های مورد نظر والدین در خانواده سنتی، چون دیگرگرایی، قناعت و توجه به ارزش‌های ثابت اخلاقی، با ارزش‌های نظام سرمایه‌داری ناهم‌سوست، در دهه‌های گذشته به‌ویژه در دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰، خانواده سنتی آماج سخت‌ترین حمله‌ها قرار گرفته است.

از دهه ۱۹۹۰ شاهد نوعی بازگشت به خانواده هستیم. این میل به خانواده‌گرایی را می‌توان نوعی بازنگری در خط‌مشی افراطی گذشته قلمداد کرد. با سپری شدن سه دهه تبلیغ برضد خانواده و با عیان شدن پیامدهای بی‌شمار خانه‌گریزی و خانواده‌ستیزی که کلیت خانواده را در کانون تهدید قرار داده است، میل به بازسازی خانواده، هم در میان اندیشه‌وران و هم زنان افزایش یافته است؛ چنان‌که می‌گویند جامعه امریکا با موج تازه‌ای از تمایل زنان صاحب‌منصب به

۱. تد هالستید، «سیاستی برای نسل ایکس»، سیاحت غرب، سال دوم، ش ۱۸، دی‌ماه ۱۳۸۳، ص ۵۹؛ مگان ویلیامسن، «تأثیر تغییرات ساختاری دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بر ساختار خانواده در امریکا»، همان، ش ۱۷، ص ۵۱.

خانه‌داری روبه‌رو شده است.^۱ البته این بازگشت را نباید بازگشت به خانواده سنتی با تمام ویژگی‌های آن دانست.

از سوی دیگر، آنچه اخیراً با عنوان خانواده‌گرایی به ادبیات فمینیست‌های ایرانی راه یافته، خانواده مدرن یا خانواده مدنی است که فاقد سلسله‌مراتب، تفاوت نقش‌ها و نقش‌های ثابت است، و فرزندانی تربیت می‌کند که به ارزش‌های مدنی مدرن ملتزم باشند و روابط اعضای خانه بر پایه اصول دموکراتیک برقرار شود.^۲ بنابراین نباید خانواده‌گرایی فمینیستی را دارای ویژگی‌هایی مشابه خانواده‌گرایی در اندیشه دینی دانست. چنین برداشتی از خانواده‌گرایی، می‌تواند مورد استقبال نظریه‌پردازان نظام سرمایه‌داری نیز واقع شود؛ زیرا انسان‌هایی می‌پرورد که حامل ارزش‌های فردگرایانه و مدافع نسبیّت اخلاقی‌اند.

نکته گفتنی اینکه در آسیب‌شناسی خانواده ایرانی، البته اغراق هم نباید کرد و نباید همه چیز را ازدست‌رفته پنداشت. با آنکه خانواده ایرانی مسیر انحطاط را می‌پیماید، هنوز پایه‌های محکم و قابل اعتمادی دارد و می‌تواند اصلاحات را پذیرا شود و در مسیر ایجاد تحولات شگرف اجتماعی قرار گیرد. بنیادهای اخلاقی و مذهبی، عاطفه عمومی و وجود نگرانی در خانواده‌ها - که زمینه همراهی آنان را با حرکتی اصلاحی فراهم می‌سازد - از سرمایه‌های ماست؛ چنان‌که تعلقات جامعه کارشناسی به مذهب، اگر در مسیر تغییر نگرش مثبت و سازنده آنان به سمت آفرینش معادلاتی در خدمت تمدن‌پردازی اسلامی قرار گیرد، گنجی گران‌بهاست.

امروزه جامعه کارشناسی ایرانی، به دلیل تعلقات اخلاقی و مذهبی به درستی نگران وضعیت خانواده است و تحولات آن را پی می‌گیرد. با این وصف، به دلیل آنکه هنوز در چمبره نظریه‌هایی گرفتار آمده که چارچوب درستی برای تحلیل به وی نمی‌دهد، نتوانسته است به تحلیلی جامع از وضع موجود و

۱. سایت خبری - تحلیلی بازتاب به نقل از (27) C.B.S، آگوست ۲۰۰۵.

۲. ر. ک: حمیدرضا جلالی‌پور، «چرا خانواده مدنی در ایران رهایی‌بخش است؟»، *زنان*، ش ۱۳۰، ص ۲۸-۲۹.

معادله‌ای برای برون‌رفت از آن دست یابد. اکنون می‌توان حرکت‌هایی را به‌ویژه در اندیشمندان جوان در حوزه علوم اجتماعی مشاهده کرد که نویدبخش آینده‌ای روشن است.

۵. تأمل‌ها و پرسش‌ها

پیش‌نیاز اقدام‌های اساسی در زمینه مستحکم‌سازی و پویایی خانواده، دستیابی به نظریه‌ای است که بتواند جهت‌گیری اصلاحات را روشن، و تحلیل، آسیب‌شناسی، الگوسازی و برنامه‌ریزی را در مسیر کارآمدی خانواده مقدور سازد. از آنجا که تاکنون اقدام‌هایی اساسی در تولید نظریه اسلامی خانواده صورت نگرفته است، طرح پرسش‌های بنیادی و تکثیر آنها می‌تواند زمینه‌ای برای تبادل اندیشه‌ها تا شکل‌گیری یک نظریه باشد. برخی پرسش‌ها نیز می‌تواند راهی به نقد دیدگاه‌های موجود بگشاید تا از آنجا بتوان به روش‌ها، نظریه‌ها یا سیاست‌های بدیل دست یافت. در اینجا صرفاً به برخی از پرسش‌ها توجه شده است:

۱. چه علمی در مطالعات آکادمیک خانواده سهم‌اند و سهم هر یک چیست؟ چه پاسخ‌هایی را از هر یک از این علوم انتظار داریم و چه اصول حاکمی آنها را با هم هماهنگ می‌سازد؟

۲. علت چیست که پژوهش‌های آکادمیک در موضوع خانواده، در کشور ما، پایه‌پای کشورهای غربی پیش نرفته است و نه‌تنها در تولید دانش بومی توفیقی نداشته‌ایم، که نتوانسته‌ایم بازتابی از نظریه‌های نوپدید علمی مغرب‌زمین را در کشورمان مشاهده کنیم؟ برای مثال با آنکه در کشورهای مغرب‌زمین، حوزه‌های آکادمیک نسبتاً قوی‌ای در موضوع پژوهش‌های خانواده وجود دارد و مقالات و کتب پرشماری در نقد سیاست‌های توسعه و تأثیر آن بر خانواده نگاشته شده است و جریان خانواده‌گرایی در میان دانشوران مشاهده می‌شود، انعکاسی قوی از این جریان را در ایران مشاهده نمی‌کنیم.

۳. واقعیت آنست که علوم اجتماعی در کشور ما در فضایی بومی تنفس نمی‌کند. متغیرهای مورد بحث در این علوم، همان متغیرهای جهانی است و

شاخص‌ها نیز بومی نشده‌اند. برای مثال نقش روابط طایفه‌ای (فامیلی) در محکم ساختن خانواده چندان کانون بحث واقع نمی‌شود و آن‌گاه که به موضوع نقش مذهب در رضامندی زناشویی و کارآمدی خانواده پرداخته می‌شود، بیشتر مذهب با تفسیر سکولاریستی آن کانون بحث است، نه مذهبی که در متن جامعه ایرانی جاری است. این معضل چگونه تحلیل می‌شود و چگونه می‌توان به اصلاح آن همت گماشت؟

۴. در موضوع حمایت از خانواده، چرا غالباً مطالبات خانواده به مطالبات اعضای آن، از جمله زنان و کودکان، فرو کاسته می‌شود و خانواده به‌منزله یک «کل منسجم» کانون بحث واقع نمی‌شود؟

۵. غلبه رویکرد پوزیتیویستی و کمیت‌گرایانه در حوزه پژوهش‌های خانواده چه پیامدهایی دارد؟ این رویکرد در جامعه‌شناسی با چه انتقادهای مهمی روبه‌رو شده و برای برون‌رفت از مشکلات برخاسته از آن، چه باید کرد؟

۶. علت چیست که نگاه متخصصان علوم تربیتی کمتر به تأثیرات تربیتی - که ساختارهای اجتماعی و نهادها بر افراد می‌گذارند و اصلاحات کلانی که می‌توان به منظور ارتقای تربیت انجام داد - معطوف می‌شود؟

۷. خاستگاه آموزه‌های اخلاقی، اصلاح افراد از طریق توصیه‌های فردی است یا می‌توان اخلاق را در متن سیاست‌ها و برنامه‌های کلان و ساختارسازی‌ها جریان داد؟ به عبارت دیگر، ساختارها، سیاست‌ها و برنامه‌های کلان، چگونه حیات اخلاقی فرد را در خانواده تهدید می‌کند، و چگونه می‌توان ساختارها و سیاست‌ها را مجرای برای جریان یافتن اخلاق حسنه قرار داد؟

۸. مسئولیت‌های جدید، ظرفیت‌های نو، مشکلات جدید و ابزارهای نوپدیدی که عصر جدید پیش روی زن و خانواده نهاده است، چیست؟

۹. چگونه می‌توان از ظرفیت‌های عصر جدید برای افزایش اقتدار و کارآمدی خانواده بهره گرفت؟ برای مثال آیا می‌توان تشکیل «NGO»های طایفه‌ای را باهدف ایجاد شبکه یاری و نظارت طایفه‌ای پیشنهاد کرد؟

۱۰. چگونه می‌توان آثار منفی جهانی‌سازی را بر زنان و خانواده کم کرد، موقعیت‌ها و ظرفیت‌های جدید را در خدمت کارآیی خانواده و کارآمدی زن به کار گرفت، و زن و خانواده را به عنصری فعال در دگرگونی‌های جهانی

تبدیل کرد؟ تاکنون سمینارهایی که به موضوع جهانی‌سازی و زنان و خانواده پرداخته‌اند، بیشتر به سفارش‌هایی به خانواده‌ها در زمینه چگونگی تعامل با موقعیت‌های جدید بسنده کرده‌اند و کمتر از بُعد کلان و از جایگاه برنامه‌ریزی به تحلیل پرداخته‌اند.

۱۱. آیا خانواده تحت جبر سازمان اجتماعی یا جبر تکنولوژیک^۱ و مهارناپذیر و غیرقابل هدایت است؟ الوین تافلر در کتاب موج سوم با تکیه بر جبر تکنولوژیک معتقد است: تحولات خانواده در دهه‌های اخیر، معلول تحولات تکنولوژیک، از عصر ماقبل صنعتی به صنعتی و از صنعتی به فراصنعتی است، و هرگونه تمایل خانواده به بازگشت به شکل و کارکرد گذشته، نیازمند بازگشت به وضعیت تکنولوژیک گذشته است که غیرممکن می‌باشد. از این روی، به نهادهای مذهبی توصیه می‌کند به جای مقاومت در برابر تغییرات، به مصلحت خودشان است که با آن همگام شوند و آموزه‌های اخلاقی خود را به نفع تغییرات اصلاح کنند، و برای مثال، همزیستی خارج از ازدواج، ازدواج دو همجنس، تک‌زیستی و... را بزهکاری قلمداد نکنند.^۲ برخی جامعه‌شناسان نیز، بر جبر سازمان اجتماعی تأکید می‌کنند و بر این نکته پای می‌فشارند که تحولات خانواده معلول تحولات اجتماعی از سنت به مدرنیسم است و تنها کاری که می‌توان کرد ایجاد نظم و سازماندهی در تغییرات است، نه جلوگیری از اصل تغییر یا قلب ماهیت آن.

بنابراین باید دید بر پایه نگرش دینی، بر جبر اجتماعی و صنعتی مهر تأیید می‌زنیم و یکسره آن را انکار می‌کنیم یا بخشی از آثار تغییرات اجتماعی بر خانواده را قهری و برخی را انتخابگرانه می‌دانیم؟

۱۲. خانواده را تاریخی می‌دانیم یا طبیعی؟ به بیان دیگر، خانواده را دارای الگو و نظامی از پیش تعریف‌شده می‌دانیم که بر پایه تدبیر الهی و هماهنگ با

۱. جبرگرای تکنولوژیک به کسی گویند که معتقد است انسان هیچ نوع آزادی‌ای ندارد و رفتارهای او به کلی توسط نوآوری‌های مادی و تکنولوژیک کنترل می‌شود (حمید عضدانلو، آشنایی با مفاهیم جامعه‌شناسی، ص ۲۳۰).

۲. ر. ک: الوین تافلر، موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، ص ۳۰۸-۳۱۱.

فطرت انسانی شکل گرفته است که هرگونه انحراف از این نظم طبیعی، انحراف از مسیر تدبیر الهی و خلقت بشری دانسته شود یا آن را فاقد هرگونه نظم از پیش تعریف‌شده‌ای می‌دانیم که در مسیر زمان می‌تواند اشکال مختلفی را بپذیرد؟ اگر خانواده، تاریخی باشد، نه می‌توان بر شکلی از اشکال خانواده اصرار ورزید و نه آموزه‌ها و اصول حاکم بر آن را قطعی و ثابت دانست.

۱۳. فردگرایی، جمع‌گرایی و خانواده‌گرایی، هر یک به چه معناست، و پذیرش هر یک چه پیامدهایی در روابط خانوادگی دارد؟ آیا می‌توان گفت اسلام یکی از این سه دیدگاه را پذیرفته است، یا آنکه باید پذیرفت به‌طور مطلق هیچ یک را بر دیگری مقدم نداشته است؟ ارزش‌های گروهی و خانوادگی در کدام موقعیت‌ها بر منافع فرد مقدم می‌شوند و کجا باید بر حق و استقلال فردی پای فشرد؟

۱۴. دیدگاه ما درباره تفکیک یا تشابه نقش‌ها چیست، و اگر تفکیک نقش‌ها را به صلاح فرد، خانواده و اجتماع می‌دانیم، چرا زمینه‌های کارآمدی نقش‌ها را در نظام آموزش و پرورش رسمی و در رسانه‌ها نادیده گرفته‌ایم؟ آیا نباید آثار تفاوت‌های طبیعی و تفاوت نقش‌ها را در فضای آموزشی، حجم و محتوای دروس، روش تدریس، کارهای عملی فوق برنامه، رشته‌های تخصصی و انعطاف‌پذیری تحصیلی مشاهده کرد؟

۱۵. نسبت میان حقوق و اخلاق در حوزه خصوصی چیست؟ آیا می‌توان نسبت حقوق و اخلاق را در روابط خانوادگی، همچون نسبت آنها در روابط اجتماعی دانست، یا خانواده را نهادی می‌دانیم که به دلیل بنا شدن بر پایه مودت و رحمت، ارتباطی پایای میان افراد برقرار می‌سازد که تا پایان عمر استمرار دارد و به‌راحتی روابط اجتماعی قابل انفکاک نیست، و به دلیل آنکه آوردن شهود توسط مدعی در دعاوی حوزه خصوصی غالباً امکان‌پذیر نیست و به دلیل آنکه اقامه دعاوی حقوقی، ارتباط بعدی طرفین را به خطر می‌اندازد، باید به راهکارهای تربیتی و اخلاقی بیشتر اهمیت داد؟

اگر اخلاق‌محوری را برگزینیم باید چه تمهیداتی پیش گرفت که زمینه انحطاف در خانواده کم شود؟

۱۶. نگرش‌هایی که مشروعیت قوانین را به عدم مخالفت با آموزه‌های

فقهی تقلیل می‌دهند و آموزه‌های اخلاقی و معرفتی دین را در فقه اجتماعی اسلام دخالت نمی‌دهند، چگونه می‌توانند به تصویب قوانینی ضدخانواده بینجامند؟

۱۷. چگونه می‌توان پژوهش‌های آکادمیک خانواده را با نیازهای حکومت پیوند زد؟ به بیان دیگر، مطالعات خانواده چگونه تئوریزه می‌شوند که بتوانند مشکلات حکومت را حل کنند و به حکومت، برنامه ارائه دهند؟ (در اینجا نمی‌توان مشکل را فقط به حکومت نسبت داد. نه آکادمی‌های علمی چندان دغدغه پرداختن به نیازهای حکومت را داشته‌اند، و نه حکومت، سیاستی روشن برای تعامل با مراکز عملی حوزه و دانشگاه، گروه‌های مطالعاتی و ایجاد پیوند میان حوزه نظر و عمل داشته است).

۱۸. سیاست‌های دولتی چگونه ماهیتی ضدخانواده یا خانواده‌محور می‌یابند؟ دولت‌محوری در اصلاحات فرهنگی اجتماعی، از جمله اصلاح خانواده به چه مفهوم آن صحیح و به مصلحت است؟ آیا سیاست‌های دولتی باید به سمت گسترش حیطه دخالت دولت در حریم خصوصی جهت‌گیری شود یا اقتدار خانواده یک اصل تلقی شود، و حمایت‌ها به سمت خودکفایی و اقتدار خانواده تنظیم گردد؟ در چند دهه اخیر، تردید فمینیست‌ها در تقسیم‌بندی حوزه خصوصی و عمومی و تأکید بر این نکته که حوزه خصوصی، سیاسی است، سبب شد دولت‌ها حوزه دخالت خود را به خانواده نیز گسترش دهند. با گذشت چند دهه از حاکمیت این نگرش، اکنون چالش‌هایی جدی در برابر آن پدید آمده است. از جمله اشکالات، آن است که توسعه تصدیگری دولتی می‌تواند به سلب ابتکار از خانواده و کم‌رنگ شدن محوریت آن بینجامد؛ ثانیاً، ایده گسترش حوزه دخالت دولتی، بر این پیش‌فرض استوار است که دولت بهتر از افراد و خانواده‌ها تشخیص می‌دهد که جامعه باید چگونه باشد و اصول اخلاقی‌ای که دولت‌ها به آن پای‌بندند، والاتر است؛ حال آنکه معلوم نیست دولت‌ها چقدر صداقت‌مدارانه و پدران‌دارند و آیا جهت‌گیری سیاست‌ها و برنامه‌های دولتی به سمت مقبولیت عمومی آنان است یا به سمت مصالح خانوادگی و اجتماعی؟ برخی نیز معتقدند به دلیل نبود ارتباط چهره‌به‌چهره و عمیق و فقدان شناخت و عاطفه، احاله نظارت و

- کنترل اجتماعی به نهادهای رسمی و آموزه‌های اجتماعی، به صلاح نیست.^۱
۱۹. کارآمدی هرچه بیشتر خانواده، چه منافعی برای دولت‌ها به ارمغان خواهد آورد، و چگونه در خدمت انسجام و همیاری ملی، ایجاد روحیه احسان و نوع‌دوستی، تحمل و مدارا و حفظ ارزش‌های جمعی قرار می‌گیرد؟
۲۰. شاخص‌هایی که نشان‌دهنده وضعیت خانواده بر پایه فرهنگ دینی باشند کدام‌اند و چگونه تدوین می‌شوند؟
۲۱. نظریه دینی اقتدار و کنترل اقتدار در خانواده چیست و بدین منظور چه سیاستی تبیین شده است؟ نقش سازنده اقتدار و سلسله‌مراتب در خانواده چیست و چگونه می‌توان اقتدار را در مسیر کارآمدی بیشتر خانواده قرار داد؟ نظام کنترل اقتدار به‌گونه‌ای که نه به کاهش کارآمدی بینجامد و نه زمینه‌ساز سهل‌انگاری و اجحاف در حق اعضای خانواده شود، چیست؟
۲۲. نظریه و راهبرد اسلام در مهار خشونت‌های خانگی و تضمین امنیت اجتماعی زنان چیست؟
۲۳. سیاست‌های تشویقی نظام اسلامی برای تشکیل خانواده و پذیرش تعهدات برخاسته از آن و ترویج فرهنگ ساده‌زیستی چیست؟
۲۴. سیاست نظام اسلامی در تقویت هویت جنسی، حمایت از نقش‌های ویژه و کارآمدسازی زنان و مردان در ایفای نقش‌های جنسی چیست، و اصول حاکم بر این سیاست‌ها کدام‌اند؟
۲۵. آیا اندیشه اسلامی استقلال اقتصادی افراد خانواده را در نظر دارد، یا آنکه وابستگی اقتصادی (به‌ویژه وابستگی اقتصادی زن به شوهر) را منفی تلقی نمی‌کند؟ آیا دولت‌ها در سیاست‌های حمایتی خود از خانواده، باید رویکرد استقلال‌گرایی را در پیش گیرند یا توجه به همبستگی اعضا را؟ برای مثال، حمایت اقتصادی از زنان خانه‌دار به دو شکل قابل اعمال است: اعطای کمک‌های مستقیم به زنان یا افزایش حق عائله‌مندی شوهران. آثار هر یک چیست و کدام‌یک از این دو شیوه، در خدمت مصالح خانواده است؟
۲۶. چگونه می‌توان قوانین اشتغال در جمهوری اسلامی را به نفع اشتغال

۱. ر. ک: «خانواده ایرانی، عرصه آزمون و خطا»، جام جم، ۸۴/۸/۲۱، ص ۱۲.

مردان و زنان سرپرست خانوار، حمایت از مشاغل خانگی و مشاغل انعطاف‌پذیر زنان و کاهش ساعات اجباری کار زنان اصلاح کرد که به افزایش کارآمدی خانوادگی و اجتماعی، کاهش فشار دوچندان و افزایش رضامندی و تقویت حضور فرهنگی زنان بینجامد؟

۲۷. سیاست‌های نوشته یا نانوشته حاکم بر رسانه‌های عمومی را چگونه می‌توان بر پایه نگرش خانواده‌گرایی بازنگری کرد و رسانه را در خدمت کارآیی والدین و تقویت ارتباط سازنده آنان با فرزندان قرار داد؟

۲۸. جریان‌های فرهنگی در کشور چگونه باید مدیریت شوند تا در خدمت منافع خانواده قرار گیرند؟

۲۹. سیاست‌های رسانه‌ای نظام برای آنکه در خدمت تقویت خانواده قرار گیرند، باید حاکمیت چه اصولی را بپذیرند؟

۳۰. چگونه می‌توان همان گونه که برای افراد آرمان‌سازی می‌کنیم، برای خانواده نیز آرمان‌سازی کرد و چگونه می‌توان برای خانواده مطالباتی پدید آورد یا مطالبات آن را هدایت کرد؟

۳۱. چگونه می‌توان نظام آموزشی را، چه در محتوای دروس، چه در ارائه مباحث کمک‌آموزشی، چه در نظام مشاوره و امداد، چه در ارتباط میان خانه و مدرسه، چه در رشته‌بندی‌های تحصیلی، چه در انعطاف‌پذیری نظام آموزشی و... در خدمت حمایت از خانواده قرار داد؟

۳۲. الگوی مشارکت اجتماعی زنان، با محوریت خانواده چه ویژگی‌هایی دارد؟

۳۳. زیرساخت‌های مشارکت اجتماعی زنان باید چگونه باشد تا کمترین آسیب متوجه حیات خانوادگی شود؟

۳۴. سازوکار حمایت از زن در خانواده، با حفظ اقتدار و کارآمدی خانواده چیست؟

۳۵. با توجه به آنکه پیوندهای خانوادگی، معلول احساس نیازهایی است که زوج را به هم پیوند می‌دهد و با توجه به آنکه پیشرفت‌های تکنولوژی و تحولات اجتماعی و اقتصادی به کاهش نیازهای زوج به یکدیگر انجامیده است، چگونه می‌توان زمینه‌هایی را برای تقویت پیوندهای خانوادگی در عصر جدید بازجست؟

۳۶. مشکلات نهاد مشاوره برای حضور فعال در حل معضلات خانوادگی چیست؟ این مشکل تا چه حد برخاسته از ضعف علمی مشاوران، تا چه حد ناشی از توانایی نداشتن مراجعان در زمینه تأمین هزینه‌های مشاوره، تا چه حد برخاسته از ضعف فرهنگ مشاوره‌پذیری و تا چه حد ناشی از ضعف بنیادهای تئوریک علم مشاوره است؟

۳۷. چگونه می‌توان پیامدهای طلاق را به‌گونه‌ای کاهش داد که به افزایش تمایل به طلاق نینجامد؟

۳۸. نظام حمایت از زنان آسیب‌پذیر، تابع چه اصولی است تا در خدمت تقویت نظام خانواده و حل اساسی مشکلات زنان قرار گیرد؟ (برای مثال، سازمان بهزیستی در طرحی، با اعطای وام اشتغال، زنان روسپی را پس از دستگیری و بازپروری اولیه سامان می‌داد. چنین طرحی با آنکه به حل مشکلات این قشر کمک می‌کند، از آنجا که راهکاری برای حمایت از زنان فقیری که از پرده عفاف خارج نشده‌اند، ارائه نمی‌دهد، ممکن است به تمایل به بزهکاری برای برخورداری از این نظام حمایتی بینجامد؛ بنابراین راهکارهای حمایتی باید با نگاهی جامع طراحی شود.)

۳۹. تشکیل و تقویت «NGO» های علمی، فرهنگی و اجتماعی خانواده‌گرا چگونه به افزایش کارآمدی خانواده کمک می‌کند و نظام اسلامی باید در این باره چه سیاست‌هایی در پیش گیرد؟

نتیجه

حل مشکلات زن و خانواده مسلمان، تنها در پرتو تلاش علمی اندیشه‌وران و با مبنا قرار دادن کتاب آسمانی و سیره نبوی • امکان‌پذیر است؛ اما در مراجعه به متون مقدس، این بار، به جای توقف بر نصوص یا بسنده کردن به فتاوی فقهای عظام، لازم است با وجود پذیرش آنها، وارد فضای نظریه‌پردازی علمی قابل استناد به وحی شویم و پایه‌های محکمی برای سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی کلان مبتنی بر انگاره‌های اسلامی بنهیم. این حرکت ارزشمند، گرچه از پرسشگری و نقد انگاره‌های موجود آغاز می‌شود، می‌تواند نگاه جامعه

علمی را به سمت نگرشی نو معطوف سازد؛ نگرشی که ضمن توجه به کارآمدی و حجیت، با رویکردی خانواده‌گرا، هم به حل معضلات اجتماعی می‌اندیشد و هم داعیه دفاع از زنان را در سر دارد. تنها با چنین رویکردی است که می‌توان به اصلاح جامعه و حل مشکلات زنان امیدوار بود.

تأملاتی در باب جامعه‌شناسی خانواده

حسین بستان (نجفی)

مقدمه

در میان رشته‌های مختلف علوم اجتماعی، تنها رشته‌ای که به موضوع خانواده به‌طور مستقل و به عنوان یک علقه اصلی پرداخته، جامعه‌شناسی است و این، بدان سبب است که در نگاه جامعه‌شناسان، خانواده یک واحد اجتماعی تمام‌عیار - هرچند کوچک‌ترین واحد اجتماعی و به تعبیری، یک جامعه کوچک - در نظر گرفته می‌شود؛ در حالی که دیگر رشته‌های علوم اجتماعی یا اساساً توجهی به این موضوع ندارند و یا توجهی فرعی و ثانوی به آن دارند؛ برای مثال خانواده جزء سرفصل‌ها و موضوعات مباحث روان‌شناسی فردی نیست و روان‌شناسی اجتماعی هم اگر به موضوع خانواده می‌پردازد، آن را نه به عنوان یکی از موضوعات اصلی خود، بلکه به عنوان یکی از زمینه‌های بروز پاره‌ای از علقه‌های اصلی این رشته مانند جامعه‌پذیری، صمیمیت، عشق و خشونت در نظر می‌گیرد؛ از همین رو واژه خانواده در نمایه‌های موضوعی کتاب‌های روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی به‌ندرت یافت می‌شود.

بدون شک، جامعه‌شناسی خانواده نقش عمده‌ای در پیشبرد و غنی‌سازی مطالعات خانواده - چه در بعد نظری و چه در بعد تجربی - ایفا کرده است. نظریه‌های جامعه‌شناسی خانواده به‌رغم تعارض‌هایی که با هم دارند، تبیین‌های نسبتاً نیرومندی درباره جنبه‌های گوناگون نهاد خانواده و روابط خانوادگی ارائه

داده‌اند و درک ما را تعمیق بخشیده‌اند. تحقیقات تجربی و بی‌طرفانه این رشته نیز آگاهی‌های ما را نسبت به واقعیات این نهاد گسترش داده، بر بسیاری از پیش‌داوری‌های گذشته در این باره خط بطلان کشیده‌اند؛ با این همه، یافته‌های این شاخه علمی مانند دیگر معارف بشری، خالی از نقص نیست و تنها با نقد مثبت و عالمانه است که می‌توان کاستی‌های آن را بازشناخت و در جهت رفع آنها تلاش کرد.

این مقاله با نگاهی انتقادی به مباحث جامعه‌شناسی خانواده از چشم‌اندازی فلسفی و معرفت‌شناختی می‌کوشد پاره‌ای از کاستی‌های این حوزه در زمینه مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی را نشان دهد. محورهای اصلی این بررسی عبارت‌اند از: نادیده‌گرفتن عنصر فطرت، کم‌توجهی به تفاوت‌های طبیعی زن و مرد، فقدان نگرش غایت‌شناسانه، بینش سکولاریستی، نسبیّت‌باوری ارزشی و بومی نبودن.

گفتنی است نقدهای مطرح شده در این نوشتار، نوعاً متوجه جریان اصلی و غالب در حوزه جامعه‌شناسی خانواده است که - به‌ویژه - کتاب‌ها و مقالات غربی این حوزه، آن را انعکاس می‌دهند و بنابراین، موارد استثنایی مغایر این جریان، مد نظر نیستند.

۱. هستی‌شناسی

۱-۱. نادیده‌گرفتن عنصر فطرت

یکی از چالش‌های اساسی فلسفه در مباحث هستی‌شناسی، مسئله فطرت است. دشواری این مسئله به دلیل ناکارآمدی روش‌های عقلی و تجربی در تشخیص امور فطری از امور غیرفطری^۱ باعث شده فیلسوفان غربی به‌تدریج مفهوم فطرت را کنار بگذارند؛ با وجود این در میان اندیشمندان مسلمان، این مفهوم به دلیل صراحت متون دینی به‌ویژه آیه ۳۰ سوره روم در تأیید اندیشه فطرت از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. در این مقاله فرصت بررسی این مسئله فراهم

۱. علی‌اصغر احمدی؛ فطرت: بنیان روان‌شناسی/اسلامی؛ ص ۱۷۹.

نیست؛ ولی آنچه مسلم است اینکه با پیش فرض گرفتن اندیشه فطرت، افق‌های تازه‌ای در برابر علوم اجتماعی به‌ویژه در مباحث مهمی همچون دین، اخلاق و خانواده گشوده خواهد شد.

به‌طور خاص می‌توان در حوزه جامعه‌شناسی خانواده بحث خاستگاه خانواده را از باب نمونه مطرح کرد. گروهی از صاحب‌نظران مانند مورگان،^۱ دورکیم^۲ و لوی استراوس^۳ در تبیین منشأ پیدایش خانواده صرفاً بر عوامل اجتماعی - فرهنگی مانند پدید آمدن قاعده منع زنا با محارم تأکید کرده، معتقدند: پیش از آن چیزی به نام ازدواج و خانواده وجود نداشته و روابط جنسی به صورت مختلط و آزادانه صورت می‌گرفته است.^۴ در مقابل، محققانی مانند وستر مارک^۵ بر این باورند که عوامل طبیعی نیز در پیدایی خانواده سهم مهمی داشته‌اند.^۶ به نظر می‌رسد مقصود اینان از عوامل طبیعی، سوانح جنسی است و به این ترتیب، می‌توان اعتقاد به دخالت غریزه در شکل‌گیری نهاد خانواده را به آنان نسبت داد؛ ولی آنچه در این تبیین‌ها مورد غفلت قرار گرفته، استناد به مفهوم فطرت است که هرچند با مفهوم غریزه هم‌پوشانی دارد، اما از آن فراتر می‌رود و مواردی را دربرمی‌گیرد که نمی‌توان آنها را با مفهوم غریزه توضیح داد و این در حالی است که قرآن کریم بر نقش عنصر فطرت در پیدایش و استحکام خانواده تأکید دارد. در آیه ۲۱ سوره روم می‌خوانیم:

و از نشانه‌های خداوند این است که برایتان همسرانی از جنس خودتان آفرید تا در کنارشان آرامش یابید و در میانتان دوستی و مهربانی قرار داد؛ در این امر نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر می‌کنند.

طبق این آیه شریفه، مهر و مودت میان همسران از جعل و آفرینش الهی نشأت گرفته است که این مضمون، دلالت روشنی بر خاستگاه فطری خانواده

1. H. L. Morgan.

2. E. Durkheim.

3. C. Levi-Strauss.

۴. باقر ساروخانی؛ مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی خانواده؛ ص ۱۴۷ و ۱۵۵.

5. E. Westermarck.

6. Born. B Ingoldsby; "Family origin and Universality", p. 72.

دارد؛ ولی با انکار یا نادیده گرفتن عامل فطرت، در تبیین تداوم روابط زناشویی توأم با عشق و محبت در بسیاری از خانواده‌ها - به‌رغم نابرابری قدرت بین زن و شوهر و به‌رغم آگاهی زنان از این نابرابری - دچار مشکل خواهیم شد و این دقیقاً همان مشکلی است که «نظریه ستیز» با آن روبه‌رو شده است. منتقدان این نظریه می‌گویند: هرچند هنجارهای زندگی خانوادگی می‌طلبد که زنان به‌رغم آزادی جنسی کمتر، سهم بیشتری در مراقبت از فرزندان و کارهای خانه بر عهده داشته باشند، با این همه، زنان، ازدواج و زندگی خانوادگی را جذاب می‌یابند. به گفته این منتقدان، محبت و همکاری، حتی در وضعیتی که مناسبات قدرت نامتوازن است، می‌تواند موجود باشد و نظریه‌پردازان مکتب ستیز، تمایل افراد به کسب برابری مطلق را بیش از حد برآورد می‌کنند.^۱

همین مشکل در نظریه فمینیستی نیز به چشم می‌خورد؛ چرا که این نظریه قادر نیست تبیینی قانع‌کننده درباره ازدواج‌های نابرابر، اما شاد و توأم با خوشبختی ارائه دهد.^۲ به نظر می‌رسد نظریه مبادله نیز با این مشکل روبه‌روست؛ زیرا هرچند چارچوب نظری آن با استفاده از مفاهیم «ارزش مناسبات جایگزین» و «میزان سرمایه‌گذاری شخص در روابط جاری» از ظرفیت لازم برای تبیین تداوم و عدم انحلال ازدواج‌های نابرابر برخوردار است،^۳ اما در تبیین شادی و خشنودی زن و شوهر در این ازدواج‌ها کارایی ندارد.

با توجه به این نکته می‌توان ادعا کرد: یکی از بهترین راه‌های برون‌رفت از مشکل وابستگی جامعه‌شناسی خانواده به حوزه‌های دیگر جامعه‌شناسی از حیث نظری - که ناشی از فقدان نظریه مستقل در این حوزه است - بهره‌گیری از عنصر فطرت در مقام نظریه‌پردازی در باب خانواده است.

۲-۱. کم‌توجهی به تفاوت‌های طبیعی زن و مرد

در ارتباط با مسئله تفاوت‌های جنسی طبیعی، شاهد گرایشی نسبتاً نیرومند به

1. Tim curry; Sociology for the Twenty-first Century; p. 272.

2. James White; Advancing Family Theories; p. 5.

3. Donelson. R. Forsyth; *Our Social World*; p. 435.

انکار یا کم‌اهمیت جلوه دادن این تفاوت‌ها در جامعه‌شناسی هستیم. به‌رغم شواهد فراوان زیست‌شناختی و روان‌شناختی دالّ بر وجود تفاوت‌های جنسی طبیعی - که در خود متون جامعه‌شناسی هم کم و بیش از آنها سخن به میان می‌آید - معمولاً بحث تفاوت‌های جنسی را با عباراتی مشابه عبارت زیر که حاکی از انکار، تردید و یا ناچیز شمردن این تفاوت‌هايند، به پایان می‌رسانند: اینکه تفاوت‌های زن و مرد منشأ طبیعی دارند یا تربیتی و اجتماعی، به آسانی قابل تبیین نیست؛ ولی به هر حال، حتی اگر تفاوت‌های طبیعی وجود داشته باشند، نه چندان جدی و مهم‌اند و نه آن‌قدر انعطاف‌ناپذیر که بتوانند نابرابری‌های اجتماعی را توجیه کنند.^۱

گرایش مزبور از دو ویژگی قابل توجه برخوردار است: نخست، تلاش در جهت کسب اعتبار و شأن علمی از طریق توسل به یافته‌های روان‌شناسانی همچون کارل یونگ^۲ و ساندرابم^۳ که وجود ویژگی‌های شخصیتی مردانه و زنانه را به‌طور مستقل از یکدیگر در هر دو جنس نشان دادند و مدعی شدند هر شخص، ممکن است میزان بالا یا پائینی از هر دو سنخ از ویژگی‌ها را دارا باشد و به این ترتیب، چهار سنخ شخصیتی مردانه، زنانه، دوجنسیتی و نامشخص را شناسایی کردند؛^۴ و نیز یافته‌های برخی مردم‌شناسان مانند مارگارت مید^۵ که الگوی تفاوت‌های جنسی و جنسیتی در برخی جوامع ابتدایی را مغایر با الگوی شناخته شده آن در جوامع متمدن تشخیص دادند.^۶ دوم، برجسب‌زنی به فرضیه‌های حاکی از وجود تفاوت‌های جنسی طبیعی با استفاده از تعبیری همچون فرضیه‌های ایدئولوژیک و کلیشه‌های جنسیتی که هدفشان تقویت معیارهای دوگانه اخلاق جنسی است.^۷ با وجود این، به نظر می‌رسد عکس این ارزیابی موجه‌تر باشد و به‌آسانی

1. Randall Stokes; *Introduction to Sociology*; p. 243.

2. Carl G. Jung.

3. Sandra Bem.

4. John Sabini; *Social Psychology*; p. 406.

5. Margaret Mead.

6. Tong Bilton; *Introductory Sociology*; p. 3-4.

7. Ibid; p. 358.

می‌توان نشان داد که گرایش مزبور، خود گرایشی ایدئولوژیک است. اگر ایدئولوژی را هرگونه ادعای غیر مدلل و مبتنی بر توجیه ناآگاهانه یا دلیل‌تراشی^۱ بدانیم که به جای استناد به «دلیل»، از «علت» خاصی نشأت می‌گیرد و تصویری وارونه از واقعیت ارائه می‌دهد،^۲ ادعای کم‌اهمیت بودن تفاوت‌های جنسی طبیعی یا انکار آنها را می‌توان با توجه به نکات زیر، ایدئولوژیک قلمداد کرد:

- این ادعا، تصویری وارونه از واقعیت تفاوت‌های جنسی ارائه داده است؛ ضمن آنکه تأثیرات بنیادین و سرنوشت‌ساز این موضوع بر ساختارهای نظام‌های اجتماعی را پنهان می‌سازد. البته اگر بخواهیم جانب انصاف را رعایت کنیم، شاید لازم باشد بین مصادیق مختلف تفاوت‌های جنسی تمایز قائل شویم و ادعای کم‌اهمیت بودن تفاوت‌ها را در مورد پاره‌ای از آنها، از جمله تفاوت‌های ذهنی و هوشی بین زن و مرد بپذیریم؛ اما در خصوص برخی از تفاوت‌ها به‌ویژه تفاوت در قدرت بدنی و تمایلات جنسی، واقعیت آن است که جهان اجتماعی خالی از این تفاوت‌ها، به قدری با جهان اجتماعی موجود فاصله دارد که حتی تصور آن هم برایمان دشوار است.

- ادعای یاد شده، ادعایی بی‌دلیل است و هیچ‌یک از شواهد روان‌شناختی و مردم‌شناختی مورد استناد برای اثبات آن، منافاتی با وجود تفاوت‌های جنسی طبیعی ندارد؛ زیرا نقطهٔ مقابل آن، یعنی اعتقاد به طبیعی بودن پاره‌ای از تفاوت‌های جنسی، لزوماً به معنای جبرگرایی و عدم امکان ایجاد تغییر در آنها نیست؛ از این رو، استناد به شواهد مزبور چیزی جز دلیل‌تراشی نیست.

- این ادعا به جای استناد به «دلیل»، از برخی «علل» خاص نشأت می‌گیرد و به نظر می‌رسد از میان این علل، بیشتر باید بر نفوذ فمینیسم در مجامع علمی و دانشگاهی و همچنین منافع نظام‌های سلطه که به انگیزه‌های خاصی از فمینیسم پشتیبانی می‌کنند، تأکید شود؛ البته وقتی از نفوذ فمینیسم در این زمینه سخن می‌گوییم، به این توجه داریم که گروهی از فمینیست‌ها به طبیعی بودن پاره‌ای از

1. Rationalization.

۲. عبدالکریم سروش؛ درس‌هایی در فلسفهٔ علم/الاجتماع؛ ص ۲۹۴-۲۹۷.

تفاوت‌های جنسی باور دارند، ولی از آنجا که این گروه را اقلیتی متشکل از فمینیست‌های رادیکال تشکیل می‌دهد، در طرح این نکته بیشتر به جریان غالب و شناخته‌شده‌تر فمینیستی که توسط فمینیست‌های لیبرال گسترش یافته، ناظر بوده‌ایم؛ یعنی جریانی که معمولاً از درگیر شدن در مسئله تفاوت‌های جنسی طبیعی اکراه دارد و ترجیح می‌دهد بعضی پرسش‌ها درباره این تفاوت‌ها مسکوت بمانند؛ زیرا از این واهمه دارد پاسخ‌هایی که به این پرسش‌ها داده می‌شود، برای توجیه سرکوبی و ستم‌دیدگی زنان به کار گرفته شوند.^۱

۳-۱. فقدان نگرش غایت‌شناسانه

در مسئله تفاوت‌های جنسی طبیعی، نکته درخور توجه دیگری وجود دارد که آن را به‌طور مختصر، ذیل عنوان کلی «فقدان نگرش غایت‌شناختی» در علوم جدید و از جمله جامعه‌شناسی مطرح می‌کنیم. چنین نگرشی از سال‌ها پیش به سبب سیطره پوزیتیویسم بر محافل علمی از صحنه خارج شد؛ چرا که آن را فاقد معیار علمی بودن و به تعبیر پوزیتیویست‌های منطقی، فاقد معیار معناداری که همان تجربه‌پذیری است، قلمداد کردند؛ ولی از آنجا که جایگزینی برای این نگرش ارائه نشد، دانش بشری عنصر مهمی را در فهم و تبیین پدیده‌های طبیعی و اجتماعی از دست داد.

با توجه به این مطلب، نکته‌ای که به بحث کنونی مربوط می‌شود اینکه: اگر به مسئله تفاوت‌های جنسی طبیعی از منظر غایت‌شناسانه بنگریم، وجه دیگری از کم‌توجهی علوم اجتماعی به این مسئله آشکار می‌گردد و آن، چشم فرو بستن دانشمندان و محققان این علوم از هدف و غایت آفرینش این تفاوت‌هاست. وقتی از این منظر به مسئله نگاه می‌کنیم، دیگر چندان فرقی نمی‌کند که تفاوت‌های جنسی شدید باشند یا خفیف، ثابت باشند یا انعطاف‌پذیر؛ زیرا دلیل اهمیت این تفاوت‌ها، شدید بودن یا ثابت بودن و یا جبری بودن آنها نیست، بلکه بیشتر به این دلیل اهمیت دارند که نظام آفرینش، آنها را برای اهداف و غایات مهمی تعبیه کرده است. عبارت زیر از استاد شهید مطهری: • این نوع

1. Rosemarie Tong; *Feminist Thought*; p. 32.

نگاه به مسئله تفاوت‌های جنسی را به‌روشنی نشان می‌دهد:

بدون دخالت دادن اصل علت غایی نمی‌توان پدیده‌های جهان را تفسیر کرد. دستگاه عظیم خلقت برای اینکه به هدف خود برسد و نوع را حفظ کند، جهاز عظیم تولید نسل را به وجود آورده است؛ دائماً از کارخانه خود، هم جنس نر به وجود می‌آورد و هم جنس ماده، و در آنجا که بقا و دوام نسل به همکاری و تعاون دو جنس احتیاج دارد - مخصوصاً در نوع انسان - برای اینکه این دو را به کمک یکدیگر در این کار وادارد، طرح وحدت و اتحاد آنها را ریخته است ... و برای اینکه این طرح کاملاً عملی شود و جسم و جان آنها را بهتر به هم پیوندد، تفاوت‌های عجیب جسمی و روحی در میان آنها قرار داده است و همین تفاوت‌هاست که آنها را بیشتر به یکدیگر جذب می‌کند و عاشق و خواهان یکدیگر قرار می‌دهد.^۱

چنین نگرشی، مسلماً آثار راهبردی بسیار مهمی نیز دارد؛ از جمله اینکه دیگر مجاز نخواهیم بود به بهانه ناچیز بودن بیشتر تفاوت‌های جنسی، راهبردها و سیاست‌هایی را در حوزه جنسیت در پیش بگیریم که مغایر با اقتضائات این تفاوت‌ها و احیاناً معطوف به حذف آنها باشند.

۲. معرفت‌شناسی

۲-۱. بینش سکولاریستی

دکترین سکولاریسم، به حوزه سیاست اختصاص ندارد و در تمام حوزه‌هایی که در آنها دین به نحوی داعیه دخالت و تأثیرگذاری در امور دنیوی را دارد، جریان می‌یابد؛ بر این اساس، در حوزه معرفت نیز می‌توان جریان کنارگذاشتن دین از فرایند کسب شناخت را جریانی سکولاریستی یا دست کم متأثر از سیطره سکولاریسم در حوزه‌های دیگر دانست؛ به هر تقدیر، بینش سکولاریستی در حوزه خاص جامعه‌شناسی خانواده، دارای نمودهایی است که در این قسمت به دو مورد روش‌شناختی آن اشاره می‌کنیم. ویژگی مشترک این دو مورد، بی‌توجهی به نقش دین به عنوان یک عامل مهم تبیین‌کننده است:

۱. مرتضی مطهری؛ نظام حقوق زن در اسلام؛ ص ۲۱۰-۲۱۱.

- بخشی از مباحث جامعه‌شناسی خانواده ناظر به تحولات تاریخی و ماقبل تاریخی خانواده است. در این مباحث به موضوعاتی مانند خاستگاه ازدواج و خانواده، ریشه‌های تاریخی قواعدی همچون حریمیت و برون‌همسری و همچنین عوامل گسترش چندهمسری و تقسیم کار جنسیتی پرداخته می‌شود و معمولاً نظریه‌هایی مطرح می‌شود که در یک نگاه کلی به دو دسته قابل ارجاع‌اند: نظریه‌هایی که برای این قواعد و پدیده‌ها، خاستگاه طبیعی و زیست‌شناختی قائل‌اند، و نظریه‌هایی که این امور را برحسب کارکردهای اجتماعی و اقتصادی‌شان تبیین می‌کنند؛ برای مثال، در تبیین قاعدهٔ حریمیت یا منع ازدواج با محارم، در برخی نظریه‌ها بر نقش عوامل فطری و غریزی مانند تنفر طبیعی انسان‌ها از ازدواج با بستگان نزدیک تأکید شده است؛ اما نظریه‌های دیگری، پیدایش این قاعده را برحسب کارکردهای اجتماعی آن، از جمله فراهم ساختن زمینهٔ گسترش روابط خویشاوندی از طریق مبادلهٔ زنان میان خانواده‌ها و قبایل تبیین کرده‌اند.^۱

ولی نکتهٔ شایان توجه اینجاست که در هیچ یک از این نظریه‌ها، امکان اینکه این قاعده و قواعد مشابه، دارای خاستگاه دینی باشند و مردم آنها را از پیامبران الهی دریافت کرده باشند - حتی در حد یک احتمال صرف - مورد توجه قرار نگرفته است، با اینکه طبق آموزه‌های دینی، پیامبران الهی نقش انکارناپذیری در پیشرفت تمدن بشری، اعم از ابعاد فرهنگی و ابعاد مادی آن، ایفا کرده‌اند، که البته ورود به این بحث فرصت دیگری می‌طلبد.

- نمود دیگر بینش سکولاریستی در حوزهٔ جامعه‌شناسی خانواده را می‌توان در کم‌توجهی صاحب‌نظران این حوزه به نقش ایمان، اخلاق و رفتارهای دینی در تبیین پدیده‌هایی مانند بی‌ثباتی خانواده، طلاق و خشونت خانگی مشاهده کرد؛ البته تعدادی از جامعه‌شناسان به‌ویژه در تحقیقات جدیدتر به تأثیر این عامل توجه نشان داده‌اند، ولی حق مطلب را دربارهٔ آن ادا نکرده‌اند؛ زیرا حداکثر، آن را به عنوان عاملی در کنار عوامل دیگر در نظر گرفته‌اند؛ به علاوه،

۱. حسین بستان و همکاران؛ اسلام و جامعه‌شناسی خانواده؛ ص ۳۳-۳۴.

این عامل را به‌طور دقیق تجزیه و تحلیل نکرده و اغلب به بیان همبستگی‌های آماری بین دین‌داری و یکی از متغیرهای یادشده بسنده کرده‌اند؛ برای مثال بر پایه پژوهش‌های تجربی اظهار می‌دارند: «ارتباط داشتن با کلیسا که نشانه یک شخصیت اجتماعی است، با سازگاری در زندگی زناشویی ارتباط نزدیک دارد و حال آنکه عدم توجه به مذهب، تأثیر عمده‌ای بر اختلال زناشویی دارد»^۱ و یا اینکه: «بالاترین میزان طلاق مربوط به زوج‌هایی است که به هیچ دینی وابستگی ندارند»^۲؛ اما اینکه دین‌داری و تعلق مذهبی دربردارنده کدام عناصر تأثیرگذار است و از طریق چه مکانیزمی به ثبات خانواده و سازگاری زناشویی کمک می‌کند، در این رویکرد، کمتر مورد توجه واقع می‌شود.

نگاه واقع‌بینانه اقتضا می‌کند: برای عنصر ایمان و اخلاق دینی در مقایسه با بسیاری از عوامل دیگر، سهم بیشتری در حفظ یکپارچگی و ثبات خانواده قائل شویم؛ زیرا می‌توان شواهد فراوانی یافت، حاکی از آنکه حتی در وضعیتی که عوامل دیگر بی‌ثباتی خانواده، حضور جدی ندارند، ضعف ایمان و اخلاق و پایبند نبودن به احکام دینی به تنهایی می‌تواند موجب از هم پاشیدگی خانواده گردد و برعکس، کم نیستند مواردی که در آنها به‌رغم حضور عوامل دیگر بی‌ثباتی خانواده، پایبندی همسران به باورها و احکام دینی و موازین اخلاقی باعث سازگاری آنان در زندگی زناشویی شده است؛ اما مکانیزم تأثیرگذاری این عامل به بحث مفصلی نیاز دارد که در اینجا به ذکر سه نکته بسنده می‌کنیم: نکته نخست، درباره نقش ایمان مذهبی در معنادار کردن زندگی و کاستن از رنج‌های آن است. به جرئت می‌توان ادعا کرد مهم‌ترین مانع دستیابی همسران به محبت و خشنودی زناشویی، مشکل عمومی «بحران معنا» است؛ بحرانی که غرب به دلیل فاصله گرفتن از باورها و ارزش‌های دینی، گرفتار آن شده است، در نتیجه، شاهد آنیم که بسیاری از زنان و مردان امروزی با احساس تناقض

۱. ساموئل کینگ؛ جامعه‌شناسی؛ ص ۱۶۸.

2. William J. Goode; *The Family*; p. 95.

بین آزادی شخصی و امنیت عاطفی، بین استقلال و مسئولیت و بین «تنها برای خود بودن» و برای دیگران بودن، روبه‌رو شده‌اند،^۱ و این مسئله در موارد بی‌شمار، آنان را به رویارویی و خصومت با یکدیگر کشانده است؛ افزون بر این عامل فرهنگی، باید به تأثیر منفی نابسامانی‌های اجتماعی و اقتصادی که روابط زناشویی را به روابطی شکننده و ناپایدار مبدل می‌کنند نیز توجه داشت. در چنین زمینه‌ای کمترین ناکامی در دستیابی به آرزوها و خواسته‌های مادی، ممکن است اشخاص غیرمؤمن را به احساس سرخوردگی و شکست دچار کند.

به نظر می‌رسد مشکل بحران معنا، جز با تعریف مجدد معنا و اهداف زندگی با تکیه بر تعالیم دینی، قابل رفع نخواهد بود. اسلام براساس جهان‌بینی خود، سعادت اخروی را هدف غایی و ارزش‌های اخلاقی و معنوی را ارزش‌های برتر می‌داند و می‌کوشد افراد، خانواده‌ها و جامعه را در جهت این ارزش‌ها سوق دهد، اما برای ارزش‌های مادی و دنیوی اصالت قائل نیست و آنها را به صورت فرعی و در راستای ارزش‌های معنوی در نظر می‌گیرد. طبعاً افرادی که با چنین نگرشی پرورش می‌یابند، هیچ‌گاه از اینکه نتوانند ارزش‌های دنیوی‌ای مانند آسایش مادی، آزادی، استقلال و ارضای عاطفی و جنسی را به شکل کامل به دست آورند، احساس شکست و ناکامی نمی‌کنند و لذا می‌توان این امر را پیش‌شرط شکل‌گیری محبت و صمیمیت متقابل بین زن و شوهر در سطح خانواده دانست.

درباره دشواری‌های مادی زندگی هم می‌توان گفت: یکی از بارزترین آثار فردی دین‌داری، تقویت بردباری است. اصولاً احتمال بیشتری دارد که افراد مذهبی و متدین در برابر مشکلات زناشویی از خود سعه صدر، بردباری و مدارا نشان دهند. افراد دین‌دار ضمن آنکه از کوشش در جهت تأمین نیازهای مادی معقول و ایجاد یک زندگی خانوادگی سعادت‌مند فروگذار نمی‌کنند، در

۱. اگنس هلر؛ «زنان، جامعه مدنی و دولت»؛ ص ۶۰.

صورت برخورد با مشکلاتی از قبیل فقر، ناسازگاری‌های خانوادگی و مانند آن دچار یأس نمی‌شوند، بلکه دل به وعده‌های الهی روشن می‌دارند و با حلاوت ایمان و یاد خدا، تلخی‌های زندگی را به شیرینی مبدل می‌سازند. بی‌جهت نیست که در اسلام، «صبر» به عنوان یکی از بهترین فضایل اخلاقی مورد تأکید فراوان قرار گرفته است.

نکته دوم، مربوط به تأثیر ایمان و اخلاق مذهبی در تقویت محبت زناشویی است. از منظر انسان‌شناسی عرفانی، به دلیل آنکه انسان در فطرت خود، شیفته کمال و جمال مطلق است، نسبت به تمامی کمال‌ها و زیبایی‌ها و از جمله اعمال و اخلاق نیک، عشق می‌ورزد؛ از این رو، دین‌داری و خلق‌و‌خوی نیکو به‌طور طبیعی باعث جلب محبت دیگران می‌شود و قرآن کریم به همین حقیقت اشاره دارد؛ آنجا که می‌فرماید: «کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام می‌دهند، خداوند رحمان، در دل‌ها محبتی نسبت به آنان قرار می‌دهد».^۱ این در حالی است که طبق بعضی روایات معتبر، ایمان و کردار نیک، باعث افزایش محبت خود شخص مؤمن و نیکوکار، نسبت به دیگران می‌شود. امام صادق * در روایتی که از ایشان نقل شده، به‌طور خاص به این نکته اشاره دارند که: افزایش ایمان و باور مذهبی مرد، باعث افزونی محبت او نسبت به زن می‌گردد.^۲

سومین نکته، بیانگر این مطلب است که: شخص برخوردار از ایمان و اخلاق مذهبی در واقع به یک عامل کنترل درونی مجهز است که او را از توسل به هرگونه اقدام ظالمانه باز می‌دارد. در روایتی از امام حسن مجتبی * ضمن اشاره به همین نکته، آمده است: «دختر خویش را به ازدواج شوهر متدین و پرهیزگار درآورید، زیرا چنین شخصی اگر دخترت را دوست بدارد، او را گرامی خواهد داشت و چنانچه او را نپسندد، به وی ستم نخواهد کرد».^۳

۱. مریم: ۹۶.

۲. محمد بن حسن حر عاملی؛ وسائل‌الشیعه؛ ج ۱۴، ص ۹.

۳. حسن بن فضل طبرسی؛ مکارم‌الاخلاق؛ ص ۲۱۴.

واضح است که اگر زوجین از ویژگی‌های اخلاقی ارزشمندی، مانند صداقت، وفاداری، احترام، مهربانی، دل‌سوزی، فروتنی، صبر، گذشت، خیرخواهی و انصاف برخوردار باشند و از اموری مانند خودخواهی، برتری‌جویی، تحقیر دیگران، حسادت، بخل، طمع، کینه‌توزی و دورویی مبرا باشند، بسیاری از تنش‌ها، بدرفتاری‌ها و اختلافات ویرانگر از ساحت زندگی خانوادگی رخت برخواهد بست؛ از همین رو، اسلام از میان معیارهای متعدد همسرگزینی، بیش از هر چیز بر اخلاق و دین‌داری فرد تأکید کرده است.^۱

۲-۲. نسبیت‌باوری ارزشی

مسئله ارتباط واقعیت‌ها و ارزش‌ها یکی از مسائل پیچیده و دشوار در فلسفه علوم اجتماعی است. به‌طور کلی دو دیدگاه در این مسئله مطرح شده است: نخست، دیدگاه عینیت‌گرایان است که این دو حوزه را منطقاً از یکدیگر متمایز می‌دانند و بر این اساس، بر ضرورت جلوگیری از آمیختگی مباحث علمی با مواضع ارزشی تأکید می‌کنند. ماکس وبر^۲ مؤثرترین پشتیبان این دیدگاه در علوم اجتماعی، در توضیح آثار منفی آمیختگی ارزشی در علوم اجتماعی می‌گوید:

حقیقت آن است که در رشته ما، قضاوت‌های ارزشی شخصی، بی‌آنکه به صراحت و قطعیت پذیرفته شده باشند، تأثیر بسیاری بر بحث‌های علمی می‌گذارند. علت وجود اغتشاش‌های دائمی در رشته ما همین قضاوت‌هاست؛ طوری که حتی در تعیین همبستگی‌های ساده علی بین رخدادها، پاسخ این پرسش ساده که آیا به دلیل همبستگی‌های فوق، احتمال تحقق آرمان معینی افزایش یا کاهش پذیرفته، با تعبیر و تفسیرهای گوناگونی همراه است.^۳

اما در دیدگاه دوم که مدافع جانبداری ارزشی است، یا اصل امکان تحقق علم فارغ از ارزش، مورد انکار قرار می‌گیرد و یا اینکه چنین علمی امکان‌پذیر و در عین حال، نامطلوب قلمداد می‌شود. بسیاری از صاحب‌نظران مکاتب انتقادی از جمله فمینیست‌ها معتقدند: جانبداری آشکار و آگاهانه باید در خود

۱. پیشین؛ ص ۵۱-۵۴.

2. Max Weber.

۳. ماکس وبر؛ روش‌شناسی علوم اجتماعی؛ ص ۹۳.

فرایند تحقیق گنجانده شود؛^۱ با وجود این، در آثار موافقان این دیدگاه هیچ استدلال ارزشی صریحی در خصوص اینکه تحقیق باید چه ارزش‌هایی را مفروض بگیرد و به کدام اهداف خدمت کند، نمی‌یابیم؛ در عوض، اینکه جانب کدام طرف را باید گرفت، امری مسلّم و از پیش تعیین‌شده تلقی می‌شود؛ گویا جهان از خوبی‌ها و بدی‌ها ساخته شده است.^۲

به هر تقدیر، آنچه در این دو دیدگاه کلی و سایر دیدگاه‌های فرعی برآمده از آنها، مشترک است، فقدان یک پشتوانه ارزشی محکم و قابل اعتماد است؛ مشکلی که از افول نظام ارزشی دینی در غرب و جایگزین نشدن یک نظام ارزشی موجه به جای آن پدید آمده است، و بی‌تردید، رواج دیدگاه‌هایی که مبنای فطری ارزش‌ها را انکار نموده و بر خاستگاه اجتماعی ارزش‌های اخلاقی و حقوقی تأکید دارند نیز در آن مؤثر بوده است؛ در نتیجه، شاهد بروز نوعی نسبیت‌باوری ارزشی در همه حوزه‌های علوم انسانی هستیم که با توجه به موضوع بحث کنونی، در اینجا به‌طور خاص بر جامعه‌شناسی خانواده متمرکز شده‌ایم.

نسبیت‌باوری ارزشی در آثار بسیاری از جامعه‌شناسان خانواده، در شکل بی‌توجهی و خودداری از قضاوت‌های ارزشی ظاهر می‌شود و در آثار گروهی دیگر، به‌ویژه کسانی که ارزش‌باوری را جزء جدایی‌ناپذیر علم الاجتماع می‌دانند، در شکل دفاع از ارزش‌های انحرافی بروز می‌یابد؛ به‌طوری که گاه موضعی آنچنان افراطی اتخاذ می‌کنند که هیچ مرزی بین ارزش‌ها و ضدارزش‌ها باقی نمی‌گذارند و این نکته به‌ویژه در آثار صاحب‌نظران مکاتب انتقادی و فمینیستی که صریحاً از ساختن نظریه‌های هنجاری در علوم اجتماعی حمایت می‌کنند، آشکارتر است. پیامد عملی این دو گرایش آن است که: در آثار گروه نخست به سبب بی‌توجهی ارزشی معمولاً نشانه‌های اندکی از پذیرش رویکرد اصلاحی به چشم می‌خورد و آثار گروه دوم نیز هرچند ظاهراً ناظر به اصلاح و بهبود اوضاع اجتماعی هستند، ولی در واقع به دلیل اتکا نداشتن به یک نظام ارزشی موجه و متقن، صرفاً بر مشکلات و رنج‌های بشر

1. Martyn, Hammersley; *Talking Sides in Social Research*; p. 5-6.

2. Ibid; p. 11.

می‌افزایند. ادعاهای بالا با یادآوری برخی نمونه‌ها که در متون جامعه‌شناسی خانواده به‌وفور یافت می‌شوند، روشن‌تر خواهد شد.

در ارتباط با گرایش نخست، هنگامی که جامعه‌شناس خانواده به بررسی روابط همجنس‌خواهانه می‌پردازد و از تعبیری مانند خانواده همجنس‌گرا استفاده می‌کند یا وضع قوانینی به نفع این افراد را پیشرفتی در جهت حل مشکلات حقوقی آنان می‌انگارد و یا از مزایای روابط زنان همجنس‌گرا در مقایسه با روابط مردان همجنس‌گرا (از جمله وفاداری بیشتر به شریک جنسی) سخن می‌گوید،^۱ آشکارا از بی‌تعهدی ارزشی خود پرده برمی‌دارد. همین نکته در مورد پیشنهاد تغییر مفهوم ازدواج به منظور شمول هم‌خانگی^۲ که تعدادی از جامعه‌شناسان خانواده مطرح کرده‌اند نیز مشاهده می‌شود. آنان با استناد به اینکه زوج‌های هم‌خانه، معمولاً روابط درازمدتی با یکدیگر دارند و در دهه‌های اخیر به‌تدریج از حقوق زن و شوهرها نیز برخوردار گردیده‌اند، از لزوم تغییر مفهوم ازدواج سخن به میان می‌آورند.^۳

نمونه دیگر این گرایش غیرمتعهدانه را در بحث سن ازدواج مشاهده می‌کنیم. زمانی که جامعه‌شناس خانواده به بررسی عوامل افزایش سن ازدواج در دهه‌های اخیر می‌پردازد، با توجه به اینکه در اغلب موارد نسبت به مفاسد اخلاقی و انحرافات جنسی ناشی از بالا رفتن سن ازدواج حساسیت چندانی ندارد و نیز تحت تأثیر اندیشه عینیت‌گرایی که بر محیط‌های آکادمیک سایه انداخته است، صرفاً عوامل این پدیده از قبیل گسترش آزادی‌های جنسی، امکانات جلوگیری از بارداری و اشتغال زنان را بیان می‌دارد؛^۴ و نه تنها هیچ گونه پیشنهاد اصلاحی در جهت کاهش سن ازدواج ارائه نمی‌دهد و اصلاً خود را موظف و متعهد به این کار نمی‌داند، بلکه به دلیل تأثیری که پایین آمدن سن ازدواج بر افزایش دوره باروری زنان و به تبع، افزایش جمعیت دارد، چه بسا

1. Tim Curry; *Sociology for The Twenty-first Century*; p. 260.

2. Cohabitation.

3. Tony Lawson and Joan Carrod; *Dictionary of Sociology*; p. 146.

4. Graham B. Spanier; *Cohabitation; Recent Changes in the U.S.*; p. 98-99.

ممکن است تأخیر ازدواج را هم توصیه کند.

اما گرایش دوم که با ارزش‌دآوری‌های افراطی و آشکار مشخص می‌گردد، چنانکه اشاره شد، بیشتر در آثار صاحب‌نظران مکاتب انتقادی و فمینیستی مشاهده می‌شود؛ برای نمونه هربرت مارکوزه^۱ و نورمن براون^۲ دو تن از اندیشمندان چپ نو، بینش‌های روانکاوانه فروید را به نقدی بر محدودیت‌های جامعه لیبرال مبدل کردند. اینان پیش از آنکه به سرکوب سیاسی و اقتصادی توجه داشته باشند، به آنچه در نظرشان سرکوب روان‌شناختی نیازهای غریزی فرد تلقی می‌شد، توجه نشان دادند و هدف تغییر اجتماعی را آزادسازی شهوت یا به تعبیر مارکوزه، ارضای آزادانه نیازهای غریزی انسان دانستند که همین اندیشه، دستاویزی برای شورش‌های جوانان فراهم آورد؛^۳ همچنین سیمون دوبوار فمینیست صاحب‌نام دهه ۱۹۵۰ میلادی، با ارائه تصویری کاملاً منفی از بدن زن، فعالیت‌های مربوط به تولید مثل، به‌ویژه بارداری، زایمان و شیردهی را کارکردهایی صرفاً طبیعی و حیوانی که با امکان ارتقا و تعالی زن تنافی دارند، تلقی کرد،^۴ و برخی دیگر از فمینیست‌ها، تعبیری همچون بردگی، تجاوز قانونی و کار بدون دستمزد را در مورد ازدواج به کار بردند.^۵ تأثیر این گونه اندیشه‌ها بر سست‌شدن جایگاه خانواده در غرب، به حدی روشن است که نیازی به توضیح ندارد.

شکل آشکارتر نسبت‌باوری ارزشی را در دیدگاه پست‌مدرنیسم می‌بینیم. جان برناردز بر پایه همین دیدگاه، می‌گوید:

در مورد اخلاقی‌بودن طلاق، سقط جنین و... بحث‌های بسیار حادی جریان دارد. کار علوم اجتماعی تشخیص خوب از بد نیست؛ ما باید نقش دیگری ایفا کنیم. کار ما مطالعه واقعیت چنین وضعیتی است، نه درگیر شدن در بحث‌های اخلاقی. وظیفه ما درک و دریافت چگونگی به حداقل رساندن درد و رنج و محنت و

1. Herbert Marcuse.

2. Norman A. Brown.

3. Steven Mints and Susan Kellogg; *Coming Apart: Radical Departures since 1960*; p. 110.

4. Susan.J Hekman; *Gender and Knowledge*; p. 7.

5. Steven Mints and Susan Kellogg; *Ibid*; p. 111.

چگونگی به حداکثر رساندن شادی و خشنودی و عشق در زندگی خانوادگی است.^۱

البته این ادعا تا حدودی پذیرفتنی است که: وظیفه عالمان علوم اجتماعی تشخیص خوب از بد و درگیر شدن در بحث‌های اخلاقی نیست، ولی اشکال در اینجاست که این مطلب با بی‌توجهی و نسبت‌گرایی اخلاقی خلط شده است؛ موضوعی که در پاره‌ای از نتیجه‌گیری‌های نویسنده مزبور شاهد آن هستیم. برای مثال، او با استناد به نتایج تحقیقات عمدتاً فمینیستی، از ادعاهایی مغایر با موازین اخلاقی تلویحاً جانبداری می‌کند؛ مانند این ادعا که «پدرانی که همجنس‌خواهی خود را علنی کرده‌اند، نه تنها لطمه‌ای [به فرزندان‌شان] نزده‌اند، بلکه باعث تخفیف تنش‌ها نیز شده‌اند» و یا اینکه: «کودکان، نیازمند خانواده‌ای با ساختار ناهمجنس‌خواه نیستند»؛^۲ در حالی که این ادعاها در بهترین حالت، فقط به برخی از شاخص‌های رشد کودکان توجه دارند و از سایر جنبه‌ها به‌ویژه پرورش ارزش‌های اصیل اخلاقی در آنها کاملاً غافلند. جان برناردز در جای دیگری، از این باور صریحاً حمایت می‌کند که: جامعه‌شناسان خانواده باید در به خاک سپردن ایدئولوژی خانواده و از نو بنا کردن محیطی اجتماعی که انواع متفاوتی از خانواده‌ها بتوانند در آن از عزت و احترام برخوردار باشند، پیش‌قدم شوند.^۳

بر این اساس، وی سیاست‌گذاری برای تحقق زندگی خانوادگی موفق را بر قبول این چند پیش‌فرض استوار می‌داند: ۱- خانواده، پدیده‌ای اجتماعی است نه طبیعی؛ ۲- آنچه اهمیت دارد فرایند حفظ زندگی خانوادگی است نه ساختار یا عنوان رسمی آن؛ ۳- خانواده‌ها اعم از خانواده‌های نکاحی و غیر نکاحی، خوب و بد دارند. او نتیجه می‌گیرد: سیاست‌گذاری برای خانواده‌ها باید خانواده‌های نکاحی و

۱. جان برناردز؛ *درآمدی به مطالعات خانواده*؛ ص ۱۱۴.

۲. همان؛ ص ۲۰۰.

۳. همان؛ ص ۱۱۲.

غیر نکاحی را در یک حد از اولویت مورد توجه قرار دهد.^۱ جالب است که این نویسنده، خود اعتراف می‌کند: هرچند «درک‌های تازه» از زندگی خانوادگی، ممکن است رهایی‌بخش باشند - یعنی همان چیزی که فمینیست‌ها خواهان آنند - اما هیچ تضمینی وجود ندارد که «درک و فهم‌های دگرگون شده» به شکل دیگری مردم را تهدید نکنند یا به آنها لطمه وارد نسازند.^۲

یکی از پی‌آمدهای نسبت‌باوری ارزشی، این واقعیت است که جامعه‌شناسی خانواده به عرصه جنگ ایدئولوژی‌ها تبدیل شده است و حتی رویکردهای به ظاهر عینیت‌گرا با ترویج نسبت‌باوری و بی‌توجهی ارزشی، در واقع مخاطبان خود را به سوی ارزش‌های خاصی جهت‌دهی می‌کنند و به این ترتیب، در سردرگمی و تشتت فکری ایجاد شده، سهیم‌اند. هم‌اکنون در بسیاری از مباحث این حوزه، شاهد تقابل دیدگاه‌ها و نظریه‌هایی هستیم که در ظاهر از موضعی صرفاً علمی و با تکیه بر شواهد تجربی مطرح می‌شوند، اما در حقیقت، بر مبانی ارزشی و ایدئولوژیک متفاوت استوارند و پذیرش هر یک از نظریه‌های رقیب، بیش از آنکه مستند به شواهد تجربی باشد، بر پایه پذیرش مبانی ارزشی آن صورت می‌گیرد. تأمل در نمونه‌های زیر به روشن‌شدن این ادعا کمک خواهد کرد:

- صاحب‌نظران مکتب کارکردی - ساختی، جامعه‌پذیری کودکان توسط خانواده را بهترین و کامل‌ترین الگوی جامعه‌پذیری کودکان دانسته‌اند و در مقابل، سوسیالیست‌ها این الگو را مستلزم پی‌آمدهایی نامطلوب، مانند محدود کردن فعالیت زنان به خانه‌داری و تربیت فرزندان و در نتیجه، ایجاد سدی در مقابل برابری زن و مرد، بروز کشمکش‌های جنسی در تربیت خانوادگی، آموزش محدود نیروهای روشنگرانه و معنوی طفل و درونی کردن روحیه سلطه‌پذیری دانسته‌اند.^۳

۱. همان؛ ص ۳۰۵.

۲. همان؛ ص ۱۱۱.

۳. هایدی روزن باوم؛ خانواده به‌منزله ساختاری در مقابل جامعه؛ ص ۱۶۴.

- صاحب‌نظران مکتب کارکردی - ساختی، در بحث تفکیک جنسیتی نقش‌ها در خانواده، پس از بررسی‌های تجربی متعدد در مورد اهمیت کارکردی این تفکیک، به نظریه انصاف قائل شده، اظهار داشته‌اند: هرچند نمی‌توان مشارکت زن و مرد در کارهای خانه را به دلیل نوع و اهمیت متفاوت آنها مساوی دانست، اما می‌توان گفت مشارکت آنها در کارهای خانگی منصفانه است؛ زیرا نقش‌های متفاوت آنها معادل و مکمل یکدیگرند.^۱ ولی این ادعا با مخالفت برخی از جامعه‌شناسان خانواده مانند ویلیام گود^۲ روبه‌رو شده است. وی هم‌نوا با فمینیست‌ها تفکیک نقش‌ها برحسب جنسیت را فاقد مبنای بیولوژیک و غیرمبتنی بر اصل عدالت دانسته است. به نظر وی این امر، موضوعی اساساً فرهنگی است که یک عامل جهانی در آن دخالت دارد و آن اینکه: مردان همواره و در همه جا کوشیده‌اند افتخارآمیزترین وظایف را به خود اختصاص دهند.^۳

- نزاع‌های دیگری بین جامعه‌شناسان خانواده درباره تأثیرات اشتغال زنان بر روابط خانوادگی درگرفته است؛ از جمله عده‌ای با استناد به شواهد تجربی، اشتغال مادر و جدایی او از کودک را حتی به‌طور کوتاه‌مدت برای کودک، زیان‌بار می‌دانند و گروه دیگری نیز با استناد به شواهدی دیگر، این نظر را رد می‌کنند و آسیب‌های مشاهده شده را به عوامل دیگری غیر از اشتغال مادر نسبت می‌دهند؛ عده‌ای هم با فرق نهادن بین اشتغال پاره‌وقت و اشتغال تمام‌وقت مادر، اولی را مزیت‌بخش و دومی را زیان‌بار تلقی می‌کنند.^۴ به نظر می‌رسد این نزاع نیز مانند دو مورد قبلی، صرفاً مبتنی بر دلایل و شواهد تجربی نیست، بلکه موضع‌گیری ارزشی نظریه‌پرداز در انتخاب یک نظریه دخالت دارد و اگر اندک تأملی در محتوای ارزشی مفاهیمی همچون آسیب، زیان و مزیت صورت گیرد، صدق این مدعا آشکار خواهد شد.

1. Vivien Ball; *Gender and Social Psychology*; p. 82.

2. William J. Goode.

۳. مارتین سگالن؛ جامعه‌شناسی تاریخی خانواده؛ ص ۲۳۲.

۴. حسین بستان و همکاران؛ اسلام و جامعه‌شناسی خانواده؛ ص ۷۸-۷۷.

با این توضیحات نسبتاً مشروح، بهتر می‌توانیم دلیل نگرانی ماکس وبر نسبت به قضاوت‌های ارزشی در علوم اجتماعی را دریابیم. او پس از تأمل کافی در این موضوع، به این نتیجه رسیده بود که علوم تجربی و از جمله علوم اجتماعی نمی‌توانند هیچ نقشی در زمینه تصمیم‌گیری‌های ارزشی و تشخیص ارزش‌های درست از نادرست ایفا کنند و بر این اساس، او مرجع تعیین ارزش‌ها را در خارج از قلمرو علم جستجو می‌کرد. به نظر وی، انتخاب، توافق، قضاوت وجدان و ایمان، اموری بودند که شایستگی ایفای این نقش را داشتند.^۱

با این همه، روشن است که انتخاب و توافق، به خودی خود فاقد هرگونه حجیتی هستند و لذا باید به یک مرجع معتبر دیگر مستند باشند. قضاوت وجدان نیز فقط در دایره محدودی از تصمیم‌گیری‌های ارزشی ما کارایی دارد؛ زیرا حوزه وسیعی از تصمیم‌گیری‌های ارزشی وجود دارد که وجدان اخلاقی یا عقل عملی در مورد آنها هیچ حکم و قضاوتی ندارد. به این ترتیب، تنها مرجع درخور توجه، برای تعیین ارزش‌ها، ایمان دینی است؛ هرچند بی‌درنگ این سؤال مطرح می‌شود که ایمان به کدام دین؛ بدون شک، فقط دینی شایستگی مرجعیت تام در قضاوت‌های ارزشی انسان‌ها را دارد که افزون بر پشتوانه‌های محکم فلسفی، از کمال و جامعیت لازم برخوردار باشد؛ به این معنا که در یکایک زمینه‌ها و ابعاد خرد و کلان زندگی این جهانی، حکم و ارزش‌گذاری داشته باشد و به اعتقاد ما، هیچ دینی جز اسلام راستین که توسط پیامبر گرامی و خاندان پاک او • به مردم ابلاغ گردیده، از این ویژگی‌ها برخوردار نیست.

۳-۲. بومی نبودن

بخش قابل توجهی از مباحث جامعه‌شناسی خانواده را مباحث نامتناسب با فضای اجتماعی و فرهنگی جوامع اسلامی و به تعبیری مباحث غیر بومی تشکیل می‌دهند که برای نمونه می‌توان به مباحث مربوط به ازدواج مصاحبتی در برابر ازدواج نهادی، تضاد عشق و والدگری و خانواده‌های همجنس‌گرا اشاره کرد؛ همچنین در این حوزه به مسائل دیگری پرداخته می‌شود که هرچند

۱. ماکس وبر؛ روش‌شناسی علوم اجتماعی؛ ص ۴۳، ۵۰ و ۹۳.

به سبب نفوذ فرهنگ غرب، در برخی گروه‌ها و اقشار جوامع اسلامی رخنه کرده‌اند، ولی با فضای کلی این جوامع تناسب ندارند؛ از جمله این مباحث می‌توان به عشق رمانتیک، هم‌خانگی و نزاع قدرت در خانواده اشاره کرد.

از سوی دیگر، خانواده در جوامع اسلامی با مسائل متعددی روبه‌روست که جامعه‌شناسی خانواده هنوز به بررسی عمیق آنها نپرداخته است. الگوی ازدواج و مراسم ویژه آن، نفقه، غیرت‌ورزی، حجاب و محدودیت‌های ارتباطی زنان و مردان، تربیت اسلامی فرزندان، ازدواج موقت، چندهمسری و روابط خویشاوندی، نمونه‌هایی از این مسائل‌اند.

در توضیح چرایی این امر، می‌توان این نکته ساده را مطرح کرد که واقعیات اجتماعی تا حد زیاد برآیند ارزش‌های اجتماعی‌اند و با توجه به تفاوت ارزش‌های فرهنگی جوامع، کاملاً طبیعی است که جامعه‌شناسی خانواده به عنوان علمی که در شکل نوین آن در غرب پدید آمده، ناظر به خانواده آرمانی غربی و معطوف به حل مسائل و مشکلاتی باشد که با فرهنگ غرب و خانواده غربی در ارتباط باشند و این مسائل و مشکلات چه بسا در جوامعی دیگر اصلاً مسئله به حساب نیایند.

البته مسئله بومی نبودن جامعه‌شناسی خانواده در این جهت خلاصه نمی‌شود و جنبه دیگر آن این است که: حتی وقتی جامعه‌شناس خانواده به بررسی مسائل جوامع و فرهنگ‌های غیر غربی می‌پردازد، معمولاً از همان مفاهیم و چارچوب‌های نظری پذیرفته‌شده در جامعه‌شناسی غربی بهره می‌جوید که این خود، مانعی مهم در برابر فهم صحیح واقعیات جوامع دیگر است؛ برای مثال، هنگامی که جامعه‌شناس خانواده پاره‌ای از مفاهیم برآمده از فرهنگ غرب، همچون پدرسالاری و تبعیض جنسی را برای تجزیه و تحلیل روابط خانوادگی در جوامع اسلامی به کار می‌گیرد، این مشکل بروز می‌کند. برخی از نویسندگان فمینیست در رد فمینیست‌های رادیکال که پدرسالاری را پدیده‌ای جهانی دانسته‌اند، به همین نکته اشاره کرده و گفته‌اند: چه بسا ملل دیگر، برای ظواهری که ما از آنها تفسیری پدرسالارانه ارائه می‌دهیم، تفسیر

دیگری داشته باشند و بنابراین، تعمیم‌هایی از این دست به‌طور واضحی قوم‌مدارانه‌اند.^۱

گفتنی است بومی نبودن اصطلاحات و مفاهیم نظری جامعه‌شناسی، گذشته از اخلال در فهم و تبیین واقعیت اجتماعی به عنوان یک مشکل معرفت‌شناختی، گاه در خود ساخت واقعیت اجتماعی هم تأثیرات منفی به جا می‌گذارد. یکی از نویسندگان فمینیست به همین نکته توجه داده، می‌گوید:

اصطلاحات موجود در دستور کار جامعه‌شناسی و در توصیفات جامعه‌شناختی می‌توانند بر معنای کلی واقعیت روزمره‌ای که مردم در چارچوب آن دست به عمل می‌زنند، تأثیری بس مهم داشته باشند؛ گرچه این امر شاید به‌ندرت در حکم جامعه‌شناسی محسوب شود.^۲

روشن است نکته‌ی اخیر، از سنخ مسائل جامعه‌شناسی معرفت است و لذا برای ارزیابی این ادعا که مفاهیم غیر بومی جامعه‌شناسی خانواده بر واقعیات اجتماعی خانواده در جوامع غیر غربی تأثیر منفی داشته‌اند، نیازمند بررسی‌های تجربی نیز هستیم.

نتیجه

نتایجی که از این بررسی به دست آمد، به‌طور خلاصه از این قرارند:
- توجه جامعه‌شناسان خانواده به عنصر فطرت، می‌تواند زمینه‌ساز ابداع نظریه‌ای مستقل در این حوزه باشد.

- دخالت دادن تفاوت‌های جنسی طبیعی در تحلیل‌های جامعه‌شناسی خانواده، می‌تواند در غنی‌تر شدن این تحلیل‌ها تأثیر قابل توجهی داشته باشد؛ همچنان که در پی‌آمدهای عملی و راهبردی این حوزه نیز تأثیر انکارناپذیری به جا خواهد گذاشت.

- بهره‌گیری جامعه‌شناسان خانواده از عنصر دین و ایمان، به آنان این توانایی را خواهد بخشید که چارچوب‌های نظری خود را در تبیین مسائل این حوزه بسیار نیرومندتر و کارآمدتر سازند.

1. Rosemarie Tong; *Feminist Thought*; p. 136.

۲. جان برناردز؛ *درآمدی به مطالعات خانواده*؛ ص ۱۰۸.

- جامعه‌شناسی خانواده، خواه زمانی که به بهانه عینیت‌گرایی از حیطة ارزش‌گذاری فاصله گرفته و خواه هنگامی که رسماً به این حیطة گام نهاده است، تصویری تیره و مبهم از ایستارهای ارزشی ارائه نموده است و این مشکل جز با آشتی دادن این حوزه و دیگر حوزه‌های علمی با آموزه‌های اصیل اسلامی قابل رفع نیست.

- اگر بناست جامعه‌شناسی خانواده وسیله مناسبی برای فهم صحیح مسائل خانواده و رفع مشکلات آن باشد، چاره‌ای جز بومی شدن ندارد.

مدرنیسم، خانواده و طلاق

نگاهی بر نقش الگوهای توسعه در افزایش طلاق و انحلال خانواده

رضا رمضان‌نرگسی

یکی از نهادهای بنیادین حفظ و تربیت نوع انسانی، خانواده است که در آن کودکان با فراگیری ارزش‌ها، هنجارها و تربیت روانی مناسب، برای ایفای نقش مثبت در بزرگسالی آماده می‌شوند. نهاد خانواده را از ابتدای خلقت انسان می‌توان جستجو کرد.

مهم‌ترین عامل فروپاشی این نهاد ارزشمند، متارکه یا طلاق است. هرچند طلاق از ابتدای زندگی اجتماعی بشر وجود داشته و حتی طبق قدیمی‌ترین اسناد حقوقی، از ابتدا، صورت قانونی نیز داشته است، اما در هر عصری، درصد نسبی طلاق در حد معقولی بود و وجود آن ضرر جبران‌ناپذیری به بنیاد اجتماع وارد نمی‌ساخته است؛ ولی امروزه جامعه انسانی شاهد افزایش روزافزون نرخ طلاق در جامعه است؛ به‌طوری که بیم نابودی بنیاد خانواده وجود دارد و به دنبال آن، جامعه، شاهد بروز روزافزون انحرافات اجتماعی، ناهنجاری‌های روانی و انواع بیماری‌های روان‌پریشی در افراد مطلقه و فرزندان طلاق است.

این مقاله در صدد است با نگاهی اجمالی به تغییرات فرهنگی موجود، در جوامع به اصطلاح پیشرفته اروپایی و نگرش آنها به مسئله ازدواج، خانواده و طلاق، دورنمای کشورهای در حال توسعه - از جمله ایران - را که شتابان بدان سو می‌روند، ترسیم نماید.

بنابراین، در این مقاله نمی‌توان پدیده طلاق را از تمام جنبه‌های متعدد آن (جنبه‌های روانی، اقتصادی، حقوقی و جمعیتی) مورد بررسی قرار داد، بلکه آنچه در اینجا مد نظر است، اشاره به نقش توسعه غربی در وضعیت طلاق و علل و عوامل گسترش طلاق در جوامع غربی است. فایده این تحقیق، عبرت‌گیری از سرنوشت دیگران و اگر ناگزیر باید مسیر توسعه را پیمود، آگاهی از این موضوع است که چه عناصری از تمدن غرب، به چه نتایجی منجر خواهد شد تا در صورت تمایل، بتوانیم از عناصر فرهنگی زبان‌رسان غربی، اجتناب کنیم.

۱. تعریف بعضی از مفاهیم کلی

طلاق در لغت، جدا شدن زن از مرد، رها شدن از قید نکاح و رهایی از زناشویی است؛^۱ و در اصطلاح، طلاق (Divorce) در نظام‌های حقوقی غربی، بر انحلال یک رابطه زناشویی رسمی و قانونی در زمانی که هر دو طرف، هنوز در قید حیات‌اند و پس از وقوع آن می‌توانند بار دیگر ازدواج کنند، دلالت دارد.^۲

انحلال زناشویی (Dissolution) مفهوم وسیعی است که طلاق تنها یکی از اسباب آن است. از اسباب دیگر، می‌توان مرگ یکی از دو همسر یا فسخ ازدواج را نام برد.

انفصال (Separation) به معنی جدایی فیزیکی زن و شوهر از یکدیگر، در اغلب کشورها فاقد جنبه رسمی و قانونی است؛ اما امروزه در برخی از کشورهای غربی به شکلی از انفصال قانونی برمی‌خوریم که معمولاً پیش از طلاق اتفاق می‌افتد و آن از این قرار است که دو همسر توافق می‌کنند در اقامتگاه‌های مجزا به سر برند.

متارکه (Desertion) نیز - به معنی انحلال اجتماعی ازدواج - زمانی رخ

۱. فرهنگ عمید؛ ذیل مدخل «طلاق».

۲. حسین بستان (نجفی)؛ اسلام و جامعه‌شناسی خانواده؛ ص ۲۲۹.

می‌دهد که یکی از دو همسر، دیگری را به مدتی طولانی ترک کند و یا از وی دوری گزیند.^۱

۲. نگاهی اجمالی به طلاق در نظام‌های حقوقی گذشته

از حیث تاریخی، طلاق را به قدمت ازدواج دانسته‌اند. در قدیمی‌ترین متن حقوقی به‌دست‌آمده مربوط به قانون حمورابی، متعلق به تمدن بابل، این حق، برای مرد و در شرایطی برای زن مجاز بود؛ همچنین در یونان باستان مرد حق داشت هر وقت بخواهد و به هر دلیلی و بدون هیچ تشریفاتی، زن خود را طلاق دهد. در تمدن روم باستان پیش از مسیحیت، ابتدا طلاق زن ممکن نبود مگر با اثبات زناى وی یا سوء قصد او به جان شوهر، ولی از سال ۴۱۱ ق.م که قوانین خاصی به مورد اجرا گذاشته شد، طلاق به‌طور مطلق برای مرد آزاد شد و از این تاریخ به بعد، آمار طلاق در روم، حتی در میان قیصرها به‌شدت افزایش یافت؛ ولی پیش از ظهور مسیح، دوباره شروطی برای انجام طلاق در نظر گرفته شد.

در مصر باستان نیز هیچ قیدی برای طلاق قائل نبودند و مرد هر زمان که می‌خواست، می‌توانست همسرش را طلاق دهد. در میان پیروان بودا نیز مرد می‌توانست هر زمان که بخواهد همسرش را طلاق دهد. در میان برهمن‌ها، طلاق ممنوع بود. در میان اعراب جاهلی نیز طلاق کاملاً شایع بود و محدودیتی برای طلاق وجود نداشت.

در آیین یهود به مجرد اینکه مرد همسرش را نپسندد، حق دارد او را طلاق دهد؛ ولی به مردم توصیه می‌شود تنها به‌دلیل موجهی مانند کاستی‌های جسمانی یا اخلاقی، همسر خویش را طلاق دهند. در مسیحیت کاتولیک - که متأثر از قوانین روم باستان می‌باشد - برای هیچ‌کدام از زن و مرد، حق طلاق وجود ندارد و تنها زمانی که زن مرتکب زنا شده باشد، مرد می‌تواند او را طلاق دهد.^۲

1. T. Curry and R. Jibu, and K. Schwirian; *Sociology for the twenty First Century*, p. 267.

۲. عائده سالم محمد جنابی؛ *المتغيرات الاجتماعية والثقافية لظاهرة الطلاق*؛ ص ۱۹-۳۳.

۳. طلاق در اسلام

اسلام، ازدواج را به عنوان یک پیوند مقدس و دارای کارکردهای متعدد فردی و اجتماعی ضروری، مورد تأکید فراوان قرار داده است و طلاق را فی‌نفسه امری منفور و ناپسند (دارای کراهت بسیار شدید) معرفی می‌کند و تمام تلاش و کوشش خود را در جهت پرهیز خانواده‌ها از طلاق به کار می‌بندد، ولی در عین حال در مواردی که مصالح مهم‌تر ایجاب کند، ممنوعیتی برای طلاق قائل نشده است؛ بر همین مبنا، در کتب روایی ما نیز دسته‌ای از روایات، پدیده طلاق را بسیار مبعوض و منفور معرفی کرده‌اند؛ در حالی که دسته دیگر طلاق را در شرایط خاصی مجاز و احیاناً لازم دانسته‌اند. به‌طور کلی می‌توان گفت اسلام، طلاق را به خودی خود مبعوض می‌شمارد و در جهت منصرف‌کردن افراد از آن، تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد؛ با وجود این در مواردی که کارکردهای مطلوب خانواده با اختلالات جدی روبه‌رو شود و ادامه زندگی مشترک، مفاسدی بیش از پی‌آمدهای منفی طلاق، به بار آورد، اسلام حکم به جواز یا رجحان و احیاناً لزوم طلاق کرده است.^۱

در خصوص اهمیت بنای خانواده در اسلام، باید گفت: توصیه‌های فراوان اسلام در مورد بردباری و گذشت همسران نسبت به یکدیگر و تحمل نارسایی‌های اقتصادی و دیگر مشکلات زناشویی، از آن حکایت دارد که اسلام در صورت وجود مشکلات قابل تحمل نیز طلاق را مبعوض می‌شمارد و تا حد امکان می‌کوشد از فروپاشی بنای مقدس خانواده جلوگیری کند؛ ولی مهم آن است که اسلام برای تحقق این هدف عمدتاً بر راهبردهای اخلاقی و تربیتی تأکید کرده و کمتر به ممنوعیت قانونی توسل جسته است. دلیل این امر، تا حدودی روشن است: ایجاد محدودیت‌های شدید قانونی برای طلاق، کمک چندانی به تحکیم روابط زناشویی نمی‌کند؛ زیرا در فرضی که ازدواج دچار اختلال گردیده، با منع قانونی طلاق، معمولاً جایگزین‌های نامطلوبی همچون متارکه یا جدایی غیررسمی، طلاق عاطفی ناشی از سردی بیش از حد روابط و

۱. حسین بستان (نجفی)؛ پیشین؛ ص ۲۳۳.

خشونت خانگی در انتظار زوجین خواهد بود؛ افزون بر آن، منع قانونی طلاق می‌تواند انگیزه افراد برای ازدواج را نیز کاهش دهد.

۴. طلاق در جوامع توسعه‌یافته

در پی تغییرات ارزشی و حقوقی دهه‌های اخیر، در بیشتر کشورهای غربی، طلاق با رشد بی‌سابقه‌ای روبه‌رو شده است؛ به‌طوری که این مسئله گاهی به عنوان یکی از شاخص‌های «انقلاب جنسی» در غرب مطرح می‌شود.^۱

بسیاری از نویسندگان غربی معتقدند: «امروزه در جوامع غربی به‌طور فزاینده‌ای محتمل است ازدواج‌ها به طلاق منتهی گردد و بنابراین، ازدواج برای زندگی، آن‌گونه که به صورت سنتی آن را می‌شناسیم، در حال ناپدید شدن است. اینکه تعداد طلاق‌ها به سرعت رو به افزایش است، مطلب درستی است؛^۲ برای مثال از سال ۱۹۶۰، افزایش طلاق در کشور انگلیس در هر سال حدود ده درصد بوده است (از رقم ۲۶۰۰۰ در آن زمان تا تعداد ۷۰۰۰۰ طلاق در سال ۱۹۹۸) و اگر به دهه ۱۹۳۰ برگردیم، آمار سالانه طلاق، کمتر از ۵۰۰۰ مورد است.^۳ تعداد طلاق‌هایی که در سال ۱۹۹۶ واقع شد، ۱۳/۹ در هزار نفر از کل جمعیت ازدواج‌کرده بود، در حالی که این رقم در سال ۱۹۶۴، ۲/۹ در هزار نفر جمعیت ازدواج‌کرده و در سال ۱۹۳۱، تنها ۰/۴ در هزار نفر جمعیت ازدواج‌کرده بوده است.^۴ افزایش طلاق در بریتانیا، روند موجود در بیشتر کشورهای اروپایی را منعکس می‌سازد.^۵

ایالات متحده آمریکا نیز بالاترین میزان طلاق را در میان کشورهای جهان داراست. در این کشور در سال ۱۹۹۷ تقریباً ۲/۱ میلیون طلاق رخ داد که نسبت به سال ۱۹۶۰ افزایشی به میزان دو برابر را نشان می‌دهد.^۶

۱. همان؛ ص ۲۳۷.

2. Stephoen Moore; *Sociology Alive*; p. 121.

3. Ibid.

4. Graham Allan and Graham Crow; *Families, Households and Society*; p. 25.

5. Moore; Ibid; p. 121.

6. Allan; Ibid; p. 26.

نسبت طلاق‌هایی که طی یک سال در امریکا واقع می‌شود، به ازدواج‌هایی که در همان سال واقع می‌شود، پنجاه درصد است؛ یعنی هر سال در مقابل دو ازدواج، یک طلاق صورت می‌گیرد. محاسبه فراوانی طلاق نسبت به کل جمعیت نیز نشان می‌دهد از هر هزار نفر، ۴/۱ نفر اقدام به طلاق می‌کنند؛^۱ همچنین از هر هزار زن متأهل، تقریباً ۲۱ زن سالانه در این کشور طلاق می‌گیرند^۲ و در حدود دو میلیون کودک امریکایی سالانه طلاق والدین را تجربه می‌کنند.^۳

میزان ازدواج و طلاق در امریکا در یک سال (در هزار نفر) ^۴		
سال	ازدواج	طلاق
۱۹۶۰	۸/۶	۲/۲
۱۹۷۰	۱۰/۶	۳/۵
۱۹۷۵	۱۰	۴/۸
۱۹۸۰	۱۰/۶	۵/۲
۱۹۸۴	۱۰/۵	۴/۹
۱۹۹۰	۹/۸	۴/۷
۱۹۹۲	۹/۳	۴/۶
۱۹۹۴	۹/۱	۴/۴
۱۹۹۶	۸/۸	۴/۳
۱۹۹۸	۹	۳/۴

میزان طلاق در کانادا از کمتر از ۳۸ در هر صد هزار نفر در سال ۱۹۵۱ به بیش از ۲۷۰ در هر صد هزار نفر در سال ۱۹۹۱ رسید.^۵ در سایر کشورهای اروپایی مانند سوئد، دانمارک، مجارستان، فنلاند، آلمان و فرانسه، هر سال بیش از سیصد طلاق در مقابل هزار ازدواج واقع می‌شود.^۶

1. D. A. Ward and L. H. stone; *Sociology for the 21st Century*; p. 296.
2. Lindal L. Lindsey and Stephen Beach; *Sociology: Social Life and Social Issues*; p. 384.
3. J. E. Grusec and H. Lytton; *Social Development: History, Springer-verlag*; p. 411.
4. Lindsey; Ibid; p. 384.
5. Allan; Ibid; p. 26.
6. Grusec; Ibid; p. 411-412.

در کشور ایران نیز طی سال‌های اخیر، میزان طلاق افزایش یافته و این افزایش به‌ویژه در شهرهای بزرگ، بسیار محسوس بوده است. در سال ۱۳۷۱ تعداد طلاق در کل کشور ۳۳۹۸۳ مورد بوده است؛ در حالی که در سال ۱۳۷۹ این رقم به ۵۳۷۹۷ مورد رسیده است. میزان طلاق در کل کشور نیز بین سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۷۹ از ۶۳/۰ در هزار به ۸۵/۰ در هزار افزایش یافته است.^۱ همچنین نسبت تعداد ازدواج‌ها به تعداد طلاق‌ها در کل کشور، در سال ۱۳۷۹، دوازده برابر بوده است؛ به این معنا که در برابر هر ۱۲۰ ازدواج، ده طلاق به ثبت رسیده است؛ در حالی که این نسبت در مورد استان تهران ۶/۱ بوده است، یعنی در مقابل هر ده طلاق، ۶۱ مورد ازدواج صورت گرفته است.^۲

۵. فروپاشی نهاد ازدواج در غرب

امروزه در غرب، حداقل حدود یک‌سوم ازدواج‌ها به طلاق منتهی می‌شود؛ علاوه بر اینکه بسیاری از مردم در این کشورها اصلاً در تمام طول عمر خود ازدواج نمی‌کنند؛ بر این اساس، باوری عمومی وجود دارد که نهاد ازدواج در کشورهای توسعه‌یافته رو به زوال است؛ طرفداران این مسئله، ارقام خانواده‌های تک‌والدی، یعنی خانواده‌هایی که معمولاً توسط یک زن سرپرستی می‌شوند را شاهد می‌گیرند.^۳

برخی دیگر، به افزایش تعداد افرادی که بدون ازدواج با هم زندگی می‌کنند، اشاره می‌کنند؛^۴ در این میان دکتر رودز بوی‌سون (Dr. Rhodes Boyson)، وزیر دولت محلی انگلستان، در یک همایش حاشیه‌ای - که توسط جامعه مسیحی در کنفرانس حزب سستی در بورنموث (Bournemouth) سازماندهی شده بود -

۱. حسین بستان (نجفی)؛ پیشین؛ ص ۲۳۸.

۲. همان.

3. Moore; Ibid; p. 94.

4. Ibid.

افرادی که زندگی به صورت «تک‌والدی» را برگزیده‌اند مورد نکوهش قرار داده، خانواده تک‌والدی را در بسیاری از مشکلات رو در روی کشورهای توسعه‌یافته از جمله بریتانیا، مقصر دانست و گفت: چنین خانواده‌هایی با افزایش تلقیح مصنوعی و روابط جنسی غیررسمی گسترش می‌یابند.

او گفت: پدران یا مادران منفرد، آنچنان وضعیت خود را گسترش داده‌اند که یارانه‌های خود را از خزانه عمومی، از حدود پانزده میلیون پوند در سال ۱۹۶۰ به یک بلیون پوند در سال ۱۹۸۳ افزایش داده‌اند.

در این کشورها، در حالی که از اعضای کم‌درآمد خانواده‌های رسمی، براساس نرخ مقرر مالیات گرفته می‌شود، به کسانی که در خانواده‌های تک‌والدی زندگی می‌کنند، یارانه پرداخت می‌شود. این یارانه‌ها نه تنها به آن کسانی که به سبب بدشانسی و بدبختی، مجبور می‌شوند جزو خانواده‌های تک‌والدی شوند، پرداخت می‌شود، بلکه به کسانی هم که مشخصاً خانواده تک‌والدی بودن را برگزیده‌اند نیز پرداخت می‌شود.

دکتر بوی‌سون در این همایش گفت: یک‌هفتم از فرزندان در خانواده‌های تک‌والدی زندگی می‌کنند که یک‌سوم آنها در مناطق مرکزی شهرها هستند. او علت توحش پسران جوان لجام‌گسیخته را فقدان پدر دانست. معمولاً، پسران را تنها به وسیله پدران قاطع و مواظب می‌توان تربیت کرد. دوری پدر به این معناست که پسران، ارزش‌های خود را از گروه‌ها و همسالان پرخاشگر و غالباً وحشی می‌گیرند و برای زندگی‌ای آماده می‌شوند که همراه با جرم شدید و عموماً در آشوب و شورش مناطق مرکزی، خفه، و دارای گروه‌های اوباش و ولگرد شهر است.

او همچنین تأکید کرد: خانواده از سوی طرفداران افراطی حقوق زنان (هواداران جوان آن) و ترغیب‌کنندگان به همجنس‌بازی مورد حمله قرار می‌گیرد. دکتر بوی‌سون از چیزی که به تعبیر خودش شیوه ارائه و تبلیغ همجنس‌بازی (Homosexuality) و روابط جنسی زن با زن (Lesbianism) می‌باشد، به عنوان چیزی که ضد خانواده و ضد زندگی است، انتقاد می‌کند. او در حالی که برای نمونه، کتابی که به وسیله منبع تعلیم و تربیتی مرکزی لندن

تولید شده بود را نشان می‌داد، سؤال کرد: چه تعداد از شنوندگان، گرایش به همجنس‌بازی را به عنوان یک بیماری احساس می‌کنند؟ او همچنین [مؤسسه] ایلیا (Ilea) و دیگر مؤسسات تولیدکننده مواد تعلیم و تربیتی را متهم کرد در فاسدکردن ارزش‌های سنتی و معمول که مدارس ما براساس آن پیش می‌روند، مؤثر می‌باشند.^۱

۶. زوال تدریجی خانواده در غرب

امروزه در کشورهای توسعه‌یافته، خانواری که پدر برای کار بیرون می‌رود، و مادر برای مراقبت از کودکان در خانه می‌ماند، جداً کم‌یاب است و تنها مبین پانزده درصد از خانوارهاست.

بیش از نصف کودکان زیر پانزده سال، در حال حاضر مادرانی دارند که برای کار بیرون می‌روند و از این رو، اصطلاح خانوادهٔ دوجانبه کارگر (Dual Worker Family) برای توصیف این خانواده‌ها به کار می‌رود.

در سال‌های اخیر، در تعداد خانوارهای تک‌والدی که تنها یکی از والدین همراه کودکان نارس خود زندگی می‌کند، رشد چشم‌گیری وجود داشته است.^۲

دو نوع دیگر از خانوار در سال‌های اخیر، در کشورهای توسعه‌یافته در حال افزایش بوده است: اول، خانوارهایی که افرادی تنها و بدون هیچ خانواده‌ای در آنها زندگی می‌کنند؛ برای مثال در کشور انگلستان این نوع خانوار، ۲۵ درصد از کل خانوارها را تشکیل می‌دهد. دوم، زن و شوهرانی وجود دارند که با یکدیگر بدون هیچ فرزندی زندگی می‌کنند؛ زیرا آنها یا خواهان فرزند نیستند و یا قادر به داشتن فرزند نمی‌باشند. این خانوارها نیز در حال حاضر ۲۷ درصد خانوارهای بریتانیایی را تشکیل می‌دهند.^۳

1. *The Guardian*; 10 October 1986. from: Moore; Ibid; p. 95.

2. Moore; Ibid; p. 93.

3. Ibid.

براساس داده‌های فوق، بسیاری از نویسندگان و دانشمندان معتقدند زندگی خانوادگی سنتی، در جوامع غربی به سرعت در حال زوال و نابودی است.^۱

۷. الگوهای جدید ازدواج و طلاق در غرب

افزایش طلاق در بریتانیا، در بیست سال اخیر بسیار سرعت گرفته است؛ در واقع ادعا می‌شود: امروزه در کشوری مثل بریتانیا یک سوم ازدواج‌ها به طلاق منتهی می‌گردد^۲ و از میان کسانی که طلاق می‌گیرند، حدود هفتاد درصد دوباره ازدواج می‌کنند.^۳ این امر نشان می‌دهد بوالهوسی، عیاشی و بی‌وفایی به همسر در غرب به صورت یک فرهنگ درآمده است؛ به عبارت دیگر، تبدیل عشق از یک همسر به همسر دیگر چیزی است که نه تنها قبح خود را از دست داده، بلکه شکل یک هنجار اجتماعی به خود گرفته است. بسیاری از کسانی که هم‌خانگی اختیار کرده‌اند، به راحتی عشق خود را از یکی به دیگری انتقال می‌دهند و این از لحاظ زندگی خانوادگی، افزایش طلاق و ازدواج مجدد، نوعی ساختار خانوادگی جدید در غرب ایجاد کرده است. این نوع جدید، خانواده تجدید بنا شده (Reconstituted Family) می‌باشد که دو پدر و مادر که هر دو، کودکان نامشروع و محصول ارتباط قبل از ازدواج دارند، با هم ازدواج می‌کنند و لذا خانواده حاصل از آن، مرکب از کودکانی با پدران و مادران مختلف است.^۴

بنابراین، امروزه این تغییرات ناموزون و از روی هوا و هوس، صورت هنجار اجتماعی به خود گرفته، به صورت چیزهایی همچون هم‌خانگی، طلاق‌های فزاینده، خانواده‌های تجدید بنا شده و خانواده‌های تک‌والدی و زندگی مشترک موقت، در حال رخ دادن است، که جایگزین دیدگاه سنتی ازدواج و خانواده در کشورهای توسعه‌یافته شده است.

1. Ibid.

2. Ibid, p. 97.

3. Ibid.

4. Ibid.

اما در عین حال، اقلیت‌های قومی همچون مسلمانان و آسیایی‌ها در اروپا، ماهیت متفاوت الگوهای خانوادگی خود را همچنان حفظ کرده‌اند؛ برای مثال، ازدواج‌های ترتیب‌یافته^۱ (Arranged Marriages) خانواده‌های گسترده و بدون طلاق، از ویژگی‌های خانواده‌های آسیایی است.^۲

۸. تأثیرات طلاق بر کودکان

هر ساله میلیون‌ها کودک در سراسر جهان بر اثر طلاق، از همراهی یکی از والدین خود محروم می‌شوند؛ برای مثال در کشور انگلستان هر ساله حدود ۱۶۰۰۰ کودک، گرفتار طلاق می‌شوند که تقریباً سن یک‌سوم آنها زیر پنج است. اولین نتیجه این امر، این است که بسیاری از این کودکان، حداقل مدت زمانی را در خانواده‌های تک‌والدی زندگی می‌کنند. هم‌اکنون ۱/۵ میلیون کودک انگلیسی در این شرایط زندگی می‌کنند.

به‌طور کلی، این امر مورد توافق است که بوالهوسی والدین و عشق‌های مکرر آنها برای کودکان‌شان بسیار گران تمام می‌شود؛ زیرا کودکان خردسال‌تر به‌خوبی کودکان بزرگ‌تر، انطباق نمی‌پذیرند. این امر به‌خصوص وقتی جدی است که افزایش تعداد کودکان زیر پنج سال که گرفتار طلاق می‌شوند، در نظر گرفته شود. یک معضل عمده، به‌کارگیری کودکان، توسط پدر و مادرهایشان، به عنوان حربه علیه یکدیگر است. این معضل و نیز نزاع در مورد حق حضانت، ممکن است موجب ناراحتی‌های عاطفی شدیدتری نسبت به جدایی واقعی شود.

ازدواج مجدد، خانواده‌هایی ناتنی (Family Step) ایجاد می‌کند که در آن، فرزندان باید با پدر یا مادر تازه‌رسیده به نحوی کنار بیایند. در این وضعیت، اصطکاک، متداول است و مشکل را بیشتر و بیشتر می‌کند.^۳

۱. منظور ازدواج‌های به‌قاعده است که با هماهنگی والدین صورت می‌گیرد.

2. Ibid.

3. Ibid; p. 125.

۹. دلایل رشد طلاق

دلایل رشد طلاق در غرب را در موارد زیر می‌توان ذکر کرد:

۹-۱. ازدواج‌های عاشقانه

از لحاظ سنتی، عشق مهم‌ترین عنصر ازدواج نیست. بیشتر این مهم است که اتحادی استوار بین دو شخص هم‌کفو وجود داشته باشد و دو خانواده را به هم بپیوندد.

در مقابل، در جوامع توسعه‌یافته و سایر جوامعی که از آنها تقلید می‌کنند، تأکیدهای فرهنگی فراوانی روی عاشق شدن وجود دارد؛ چنانچه اخیراً تحقیقی در مورد افراد زیر ۲۵ سال، به این نتیجه دست یافته است که داستان عاشقانه، به عنوان مهم‌ترین ویژگی یک ازدواج موفق، لحاظ می‌شود؛ ولی اگر زوجها، از مدار عشق خارج شدند، چیز اندکی برای با هم نگاه‌داشتن آنها وجود دارد؛ در مقابل، جایی که عشق چندان مهم نباشد، ولی تداوم خانواده دارای اهمیت باشد، زنجیرهایی که خانواده را با همدیگر متحد می‌کند، بسیار محکم‌تر است.^۱ به عبارت دیگر، مفهوم جدید ازدواج در جوامع غربی معاصر، از مهم‌ترین عوامل افزایش میزان طلاق به‌شمار می‌آید؛ به تعبیر بعضی از جامعه‌شناسان، خانواده و ازدواج، در دیدگاه غربی از یک «نهاد» به «مصاحبت» تبدیل شده است.^۲ در نگاه زوج جوان غربی، ازدواج، قراردادی است که با گزینش کاملاً آزادانه صورت می‌گیرد و بر مبنای عشق رمانتیک استوار گردیده است. چنین مفهومی از ازدواج، به خودی خود مفهوم طلاق و گسست زناشویی را دربردارد؛ زیرا با توجه به ناپایداری و گذرابودن احساسات عاشقانه، افراد به همان سرعتی که درگیر روابط عاشقانه می‌شوند، ممکن است از این رابطه خارج شوند. زوج‌های جوان با افول عشق اولیه، نه‌تنها دلیلی بر ادامه رابطه

1. Ibid; p. 124.

۲. حسین بستان (نجفی)؛ پیشین؛ ص ۲۳۹. (به نقل از: Kuper and Kuper, 1985, p. 208).

نمی‌بینند، بلکه دلیل موجهی برای خروج از رابطه در اختیار دارند. یک بررسی نشان داد: زنده نگاه داشتن احساسات رمانتیک از نظر ۷۸ درصد از زنان آمریکایی برای یک ازدواج خوب، بااهمیت تلقی می‌شود، در حالی که تنها ۲۹ درصد از زنان ژاپنی چنین بینشی دارند؛^۱ بنابراین، باید به جرئت، بالابودن میزان طلاق را نتیجه طبیعی تعریف جدید غرب از مفهوم ازدواج دانست. گفتنی است این مسئله به کشور خاصی اختصاص ندارد. طبق آمار به دست آمده در ایران نیز نود درصد ازدواج‌های عاشقانه به طلاق ختم می‌شود.^۲

۹-۲. تغییر در قوانین طلاق

کاملاً روشن است که امروزه طلاق گرفتن، بسیار آسان‌تر از زمان‌های گذشته است. از سال ۱۹۶۹ تنها دلیل لازم برای طلاق گرفتن، سقوط غیرقابل برگشت ازدواج^۳ بوده است؛ از این رو، اگر دو نفر احساس کردند دیگر نمی‌توانند با هم زندگی کنند، می‌توانند از هم جدا شوند. این وضعیت، به‌شدت در مقابل وضعیت پیشین است که یکی از زوجین مجبور بود ثابت کند همسر او رفتار ناشایستی مانند بی‌وفایی، یا به‌کارگیری خشونت علیه او، انجام داده است. در هر حال، هرچند تغییر قوانین طلاق به نوبه خود ناشی از تغییراتی است که در نگرش مردم نسبت به ازدواج و خانواده ایجاد شده است، اما این خود می‌تواند به عنوان یکی از علل افزایش نرخ طلاق مورد لحاظ قرار گیرد.^۴ جدول زیر نشان‌دهنده سیر تاریخی تغییرات قوانین مربوط به طلاق و همچنین سیر افزایش آمار طلاق در جوامع توسعه‌یافته است.^۵

1. David G. Myers; *Exploring Social Psychology*; p. 284.

۲. روزنامه کیهان، ۱۳۸۴/۶/۷.

3. Irretrievable Break Dawn of the Marriage.

این جمله کنایه از آن دارد که: صرفاً به دلیل سقوط ارزش ازدواج در نظر دو طرف، طلاق به‌راحتی انجام می‌گیرد، یعنی به صرف اینکه دو طرف دیگر دلشان نخواست با هم زندگی کنند، همین امر، بهترین دلیل برای جواز طلاق است.

4. Moore; Ibid; p. 122.

5. *Social Trends* (HMSO, 1986), from: Moore; Ibid; p. 121.

سال	تعداد طلاق	تغییرات عمده در قوانین
۱۸۵۷		طلاق توسط دادگاه‌ها در اولین زمان ممکن، میسر می‌باشد. این قانون به مرد اجازه می‌دهد در صورت بی‌وفایی زن، او را طلاق دهد؛ با وجود این، دلیل مذکور برای طلاق گرفتن زنان کافی نیست، بلکه آنها نیز باید ثابت کنند علیه‌شان خشونت صورت گرفته است. این قانون نشان‌دهنده نگرش‌های ویکتوریایی به زنان است. برای طبقه کارگر هیچ نوع طلاق جز «جدایی مشروع» ممکن نبود.
۱۹۲۱	۳۰۰۰	
۱۹۲۳		زنان نیز با مردان در قانونی که دلایل طلاق را لحاظ می‌کرد، به برابری رسیدند. آنان برای دست‌یابی به حضانت کودکان اقدام کردند.
۱۹۳۱	۴۲۰۰	
۱۹۳۷		قوانین، دلایل جواز طلاق را به حدی گسترش داد که شامل خیانت مرد، خشونت (روانی یا فیزیکی) و ترک خانه می‌شد. طلاق گرفتن آسان‌تر شد.
۱۹۴۱	۷۵۰۰	
۱۹۴۵		پایان جنگ جهانی دوم. از هم گسیختگی اجتماعی شدید.
۱۹۴۹		مردم می‌توانستند برای گرفتن طلاق درخواست کمک‌های قانونی نمایند. این کمک‌های قانونی به‌خصوص برای زنان خانه‌داری که درآمدی از خودشان نداشتند، مفید بود.
۱۹۵۱	۳۹۰۰۰	
۱۹۶۱	۳۲۰۰۰	
۱۹۶۹		سقوط غیرقابل بازگشت ازدواج، تنها دلیل طلاق شد. هیچ مدرکی دال بر بدرفتاری ضرورت نداشت. جدایی مورد توافق دوطرف، پس از گذشت دو سال از زمان ازدواج و یا اگر یکی از زوجین خواهان طلاق بودند، بعد از گذشت پنج سال، تنها شرط ضروری طلاق بود.
۱۹۷۱	۱۱۱۰۰۰	
۱۹۸۱	۱۴۵۰۰۰	
۱۹۸۴	۱۴۵۰۰۰	

۹.۳. افت مذهب و اعتقادات مذهبی در کشورهای توسعه یافته

در قرن حاضر، اهمیت و تأثیر کلیساها و نهادهای مذهبی، کاهش یافته است. در دیدگاه سنتی، ازدواج به عنوان نهادی مقدس و پیوندهای زناشویی آنچنان قدسی لحاظ می‌شد که مردم، پیمان ازدواج را به عنوان یک امر شرعی و دینی انجام می‌دادند و بیشتر ازدواج‌ها در کلیسا انجام می‌شد.^۱ این در حالی است که طبق آمارهای موجود، امروزه درصد ازدواج‌هایی که حاوی خواندن صیغه عقد باشد، به شدت سیر نزولی دارد و در کشورهای توسعه یافته، اکثر ازدواج‌ها فاقد خواندن خطبه عقد است؛ مثلاً در یک کشور مسیحی مثل بریتانیا، در سال ۱۹۸۹ فقط ۵۲ درصد از کل ازدواج‌ها همراه با مراسم مذهبی در کلیسا برگزار شده است.^۲

کاهش عقاید دینی، بدین معناست که مردم، پیمان‌های ازدواج‌شان را به عنوان پیوندهنده آنها به زندگی با همسران خود، تلقی نمی‌کنند. علاوه بر این، برجسب‌های بدی که در آموزه‌های دینی زده شده بود و بسیاری از افراد را از طلاق منع می‌کرد، [در کشورهای توسعه یافته] به میزان چشم‌گیری ضعیف شده است.^۳

اعتقادات دینی در زندگی روزمره افراد، از لحاظ رعایت نکات اخلاقی کم‌اهمیت شده‌اند؛ برای مثال در بررسی نگرش‌های اجتماعی انگلیسی، در سال ۱۹۸۹ نتایج ذیل به دست آمد: یک‌سوم انگلیسی‌ها ادعا کردند ابداً هیچ دینی ندارند. وجود کلیساهای گوناگون، مخالفت سنتی انواع کلیساها با مسئله طلاق، جلوگیری از حاملگی، سقط جنین، آمیزش جنسی خارج از چارچوب قانونی ازدواج، حرام‌زادگی و همجنس‌بازی نشان می‌دهد کلیساهای گوناگون، تأثیر اندکی بر رفتار مردم دارند. در کشورهای غربی، تعداد رو به افزایش طلاق، خانواده‌های تک‌والدی و بچه‌های نامشروع، زندگی دو زوج بدون ازدواج، داشتن رابطه جنسی با چند نفر و رشد پذیرش همجنس‌گرایی، رواج استفاده از

1. Moore; Ibid; p. 123.

2. Ken Browne; *An Introduction to Sociology*; p. 313.

3. Moore; Ibid; p. 123.

روش‌های جلوگیری از حاملگی در میان کاتولیک‌ها برخلاف تعلیمات صریح کاتولیکی و سطوح رو به رشد استفاده از مواد مخدر و درج موارد مستهجن و سکسی و جرم‌های خشن را می‌توان به عنوان مدارکی برای کاهش اصول اخلاقی و عقاید دینی در زندگی کشورهای غربی به‌شمار آورد.^۱

۹-۴. تغییر نگرش‌ها در مورد نقش‌های مناسب برای زنان (برابری جنسی زن و مرد)

امروزه تفکر غلطی رواج یافته که: این زنان هستند که در بسیاری از ازدواج‌ها بازنده هستند؛ زیرا آنها از کار و استقلال مالی‌شان در قبال نقش خانه‌داری و مادری دست می‌کشند؛ بنابراین زنان به سبب دست‌یابی به منزلت‌های شغلی که روز به روز در حال افزایش است و خودداری فزاینده آنها از قبول نقش‌های سنتی خانه‌داری و مادری، موجب شده‌اند امروزه هفتاد درصد جدایی‌ها از سوی آنها آغاز شود.^۲

امروزه بسیاری از نویسندگان غربی برای توجیه این تغییر نقش، مواردی از شکایت بعضی زنان خانه‌دار را به رخ می‌کشند؛ در حالی که آنها ابتدا با تغییر فرهنگ و ارزش‌های مربوطه، خانه‌داری را به عنوان یک عیب و نوعی بیکاری معرفی می‌کنند و به زنان و دختران آموزش می‌دهند برای خوشی و شادابی خیالی، باید به بیرون منزل بروند؛ طوری وانمود می‌کنند که گویی همه خوشبختی‌ها بیرون از منزل نهفته است؛ آن وقت در بحث‌هایشان به مواردی که حاوی شکایت و گله از خانه‌داری باشد، تمسک می‌کنند؛ برای مثال آقای استفن مور وقتی می‌خواست این تغییر نقش را توجیه کند، به چنین چیزی اقدام و گفته‌هایی از یک زن خانه‌دار را به عنوان شاهد این تغییر نگرش ذکر کرد:

تصور می‌کنم عده بسیاری از زنان، امروزه، خواهان کار کردن هستند؛ زیرا آنها، همه مانند من احساس می‌کنند در بند کشیده شده‌اند و زندگی، التفاتی به آنها ندارد؛ بدون اینکه از منزل خارج شوند، کاری انجام دهند و یا گفت‌وگو کنند. من این تمایل به گفت‌وگو را می‌یابم و اگر چه وقتی نیک (Nick) [شوهرش] به خانه

1. Browne; Ibid; p. 319.

2. Moore; Ibid; p. 123.

می‌آید و خسته است، او داخل می‌شود و همان دم، از لحاظ روحی خاموشی می‌دهد و تنها به من می‌خندد و می‌گوید: خوب من بی تفاوتم، چیز خاصی در نظر ندارم. او کم می‌دهد و من می‌گویم: صحبت کن! به خاطر خدا با من صحبت کن! من هیچ کس را برای گفت‌وگو در تمام روز ندارم و الآن تصور می‌کنم زنان نیاز دارند از منزل خارج شوند؛ زیرا ماندن در خانه به تنهایی، آدم را دیوانه می‌کند؛ خصوصاً هنگامی که شوهر به خانه می‌آید، ولی نمی‌توان به او زحمت داد که با شما گفت‌وگو کند؛ زیرا بسیار خسته است. من می‌دانم وقتی کسانی داخل منزل ما می‌آیند، من معمولاً تا دم مرگ با آن گفت‌وگو می‌کنم.^۱

در این گفته، به وضوح پیداست: واقعاً فکر تنهایی است که زن را ناراحت کرده است، نه تنهایی واقعی؛ او خیال می‌کند زن‌های بیرون، زندگی بهتری نسبت به او دارند و یا به عبارت دیگر، احساس محرومیت نسبی، بیشتر از هر چیز در او تأثیر گذاشته است، وگرنه در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، بخش عظیمی از زنان که به شغل خانه‌داری مشغول هستند، چنین چیزی را احساس نمی‌کنند.^۲

1. S. Sharpe; *Double Identity* (pelican, 1984). from: Moore; Ibid; p. 123.

۲. بلکه بسیاری از زنان، کار در خانه را به کار در بیرون ترجیح می‌دهند. آنها با استفاده از فرصت به دست آمده در خانه به کارهای اقتصادی متعددی مشغول می‌شوند یا اجتماعات خاص زنانه تشکیل می‌دهند، در هیئات مذهبی و مجالس روضه زنانه شرکت می‌کنند و از طریق این مجالس، هم بر علم و دانایی خود می‌افزایند و هم در جریان امور قرار می‌گیرند و چه بسا عکس‌العمل‌هایی هم از آنها صادر می‌شود که نمونه این قبیل تحرکات را می‌توان در تاریخ سیاسی معاصر ایران، همانند نقش زنان در قیام تنباکو و مشروطه به نظاره نشست (ر. ک به: رضا رمضان‌نرگسی؛ «نقش مذهب تشیع در هویت زن ایرانی»؛ مجله بانوان شیعه، ش ۱، ص ۵۷) یا چنانچه بنجامین در این خصوص می‌گوید: زنان ایران اگرچه تحصیل کرده و آشنا به تمدن غربی نیستند، ولی به هیچ وجه کودن و احمق نیستند و در امور اجتماعی و سیاسی کشور نفوذ دارند و در پشت پرده، خیلی کارها با مشارکت و مساعی آنها انجام می‌شود. فقط نفوذ زنان ایران آشکار و ظاهر نیست و خارجی‌ها به آسانی از نظر او مطلع نمی‌شوند. مثلی معروف است که می‌گویند: «از صاحب قدرت نباید ترسید، بلکه از عواملی که این صاحب قدرت را تحریک می‌کنند و پشت سر او هستند، باید وحشت داشت». در ایران وضع چنین است. در دربار و مواضع قدرت، نقش مؤثر ولی پشت پرده را دارند. گذشته از این، استعدادهای بسیاری در اندرون‌ها و داخل حرمسراها وجود دارد. زنانی که در موسیقی، شعر، نقاشی، قلاب‌دوزی و در عین حال سیاست و دیپلماسی به مرحله استادی رسیده‌اند (ر. ک به: سفرنامه بنجامین (نخستین سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران عصر ناصرالدین شاه)؛ ترجمه محمدحسین کردبچه؛ ج ۲، تهران: جاویدان، ۱۳۶۹، ص ۸۲).

بنابراین تغییر نگرش در مورد نقش‌های خانوادگی و اجتماعی زن و شوهر، در نتیجه تغییر هنجارهای مربوط به الگوی خانواده سستی (مرد نان‌آور و زن خانه‌دار)، یکی دیگر از عوامل اساسی مؤثر بر افزایش طلاق به‌شمار می‌رود. در وضعیتی که برابری جنسی به عنوان یک ارزش عمومی پذیرفته شده و ترویج می‌شود، احساس بی‌عدالتی نسبت به تقسیم کار خانگی، رضایت شخصی زنان را از زندگی زناشویی کاهش داده، باعث می‌شود آنان بیش از مردان به طلاق بیندیشند.^۱

۹-۵. استقلال اقتصادی زنان

در دوره‌های گذشته یکی از مهم‌ترین دلایلی که زنان را در رابطه زناشویی نگاه می‌داشت، کسب امنیت مالی بود؛ اما افزایش بی‌سابقه ورود زنان به بازار کار در دهه‌های اخیر، به استقلال اقتصادی آنان منجر گردیده است و این امر، چشم‌انداز طلاق را برای زنانی که از وضعیت زناشویی خود چندان رضایتی ندارند، روشن و نویدبخش ساخته است؛ به همین دلیل، پژوهش‌های انجام شده، درخواست طلاق از سوی زنان شاغل را بسیار بیشتر از درخواست طلاق از سوی زنان غیرشاغل نشان می‌دهد؛^۲ زیرا وقتی «زن در بیرون از خانه به فعالیتی اقتصادی و پول‌آور اشتغال دارد و چندان به مرد متکی نیست، بلکه چه پیش از زناشویی و چه در جریان زناشویی و چه پس از طلاق، می‌تواند شخصاً معاش خود را تأمین کند و به همین جهت از متارکه و طلاق بیمی به دل راه نمی‌دهد و در منازعات خانوادگی تا آنجا که بخواهد به پیش می‌تازد»؛^۳ از سوی دیگر استقلال اقتصادی زنان، گاه انگیزه مردان را نیز برای طلاق تقویت می‌کند؛ زیرا مردی که زن شاغل خود را طلاق می‌دهد، به آسانی از پرداخت هزینه‌های مربوط به مراقبت از کودک خود فرار می‌کند.^۴

1. Joan Huber and Glenna Spitze; *Trends in Family Sociology*; p. 432.

۲. حسین بستان (نجفی)؛ پیشین؛ ص ۲۴۰.

۳. محمدتقی مصباح یزدی؛ جامعه و تاریخ؛ ص ۳۲۶.

4. T. Curry and Jiobu, R. Jiobu and K. Schwirian; *Sociology for the Twenty first Century*; prentice Hall, Upper Saddle River and New Jersey; 1997, p. 267.

۹.۶. فاصله فرهنگی زوجین

با ورود سیل جوانان به دانشگاه‌ها و گرد آمدن افراد مختلف از فرهنگ‌های متعدد و مکان‌های بسیار دور در یک مکان، احتمال اینکه زوج‌هایی که از زمینه‌های قومی و اجتماعی بسیار متفاوتی برخوردار هستند، با هم برخورد کنند و ازدواج نمایند، بسیار زیاد است. بدون شک، برای چنین زوج‌هایی که از فرهنگ‌های متفاوتی برخاسته‌اند، زمینه برای ناسازگاری بین آنها، به سبب توقعات و نگرش‌های مختلف‌شان افزایش خواهد یافت.

در کنار مشکل سابق (تنوع فرهنگی)، این واقعیت قرار دارد که اجتماعات اولیه (روابط چهره به چهره اعضای فامیل) در بیشتر شهرها، با رشد حومه‌های شهری که هر کس در فکر سود شخصی است، سست گردیده و در نتیجه، فشارهای سنتی‌ای که بر زوج‌های دارای ازدواج متزلزل، توسط اجتماع محلی و ریش سفیدان فامیل تحمیل می‌شد، دیگر وجود ندارد.^۱

۹.۷. آزادی روابط جنسی

انحصار کارکرد ارضای جنسی به نهاد خانواده، همواره از پشتوانه‌های اصلی ثبات و استحکام نهاد خانواده بوده است و با شکسته شدن این انحصار، به‌طور طبیعی باید در انتظار کاهش تعهد افراد نسبت به حفظ خانواده، سپس افزایش میزان طلاق باشیم. برخی از جامعه‌شناسان بر این باورند که نگرش عمومی گذشته، به فعالیت جنسی به عنوان عملی صرفاً در جهت تولید مثل، به نگرشی جدید تغییر یافته است که آن را نوعی بازآفرینی تلقی می‌کند؛ و این، یکی از عواملی است که با افزایش بی‌بندوباری جنسی در قالب روابط خارج از چارچوب ازدواج و در نتیجه، به افزایش میزان طلاق انجامیده است؛^۲ زیرا آزادی ارتباطات جنسی قبل و بیرون از زناشویی به شیوه‌های گوناگون، جذابیت جنسی هر یک از زن و شوهر را برای دیگری تقلیل می‌دهد و طلاق را که با همبستگی جنسی دو طرف نسبت معکوس دارد، افزایش می‌دهد.^۳

1. Moore; Ibid; p. 123.

۲. حسین بستان (نجفی)؛ پیشین؛ ص ۲۱۴.

۳. محمدتقی مصباح یزدی؛ جامعه و تاریخ؛ ص ۳۲۶.

۱۰. نتیجه

همان طور که می‌دانیم، مدرنیسم و توسعه غربی اصولی دارد که آن را به اینجا کشانده است. از جمله اصول آن، فردگرایی، لذت‌گرایی و تک‌ساحتی‌انگاری بشر است. نتیجه آن، این شده است که بشری که خیال می‌کرد با کنار گذاشتن خدا، به لذت و راحتی و بهشت روی زمین خواهد رسید، در عمل، نه تنها بهشت روی زمین را نیافت، بلکه بهشت موعود را تبدیل به جهنمی کرد که خودش در آن وامانده است و همان طور که میشل فوکو گفته است: «اومانیزم که اندیشه‌ای بود برای مقابله با نهادهایی مانند سلطنت استبدادی و استفاده از شکنجه بدنی برای اقرار گرفتن از متهم، در عمل، موفق به از میان بردن سلطه نشد و فقط شکل‌های مدرن سلطه را به جای شکل‌های پیشین آن نشان داد و تأکید بر حیثیت و شخصیت انسانی نیز خود، به بخشی از مکانیسم مؤثر برای کاریست نظارت اجتماعی تبدیل شد.

کاریست قدرت با شگردهای نامرئی جدید، انسان‌باوری سنتی را به کلی بی‌اثر کرد؛ مکانیسم‌های دموکراتیک که برای مقابله با استبداد ایجاد شده بودند، دیگر توان مقاومت در مقابل شکل‌های جدید سلطه را نداشتند؛ صحبت از حقوق و آزادی‌های فردی در شرایطی که سلطه نه از جانب دیکتاتور، بلکه از جانب روان‌پزشک و مددکار اجتماعی است، بی‌اثر و بی‌ربط است. در چنین شرایطی، سخن گفتن تجربیدی از حقوق و آزادی‌های فردی، وضع را بدتر هم می‌کند.^۱

ویژگی مهم نظارت قدرت جدید غرب، آرام و غیرنمایشی بودن آن است و در نتیجه، عملکرد آن بی‌وقفه و عمیق است. این قدرت، برخلاف قدرت در نظام قدیم، مرکز قابل تشخیصی ندارد و در سراسر شبکه اجتماعی، پخش است. این قسم قدرت، ویژگی دولت رفاه اجتماعی است و نه حکومت استبدادی که هدف حمله انسان‌باوری کلاسیک بود؛ پس انسان‌باوری کلاسیک در مقابل این نظام قدرت جدید، به کلی خلع سلاح و بی‌دفاع و در نتیجه برای نقد اجتماع معاصر، به کلی بی‌اثر است. مفاهیم آزادی، خودمختاری، ذهنیت و

۱. شاهرخ حقیقی؛ گزار از مدرنیته: نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا؛ ص ۲۲۴.

حقوق فردی که سرچشمه گیرایی و کشش انسان‌باوری بودند، اکنون خود از عناصر تشکیل‌دهنده نظام قدرت جدیدند. این مفاهیم به جای آنکه مبنای نقد وضع موجود قرار گیرند، خود، وسیله اعمال قدرت در نظام جدید شده‌اند.^۱ بنابراین دیده می‌شود که «چگونه این فرمول‌های بنیادی دموکراسی، چه بورژوازی و چه انقلابی - که ما از قرن هجدهم تاکنون لحظه‌ای از تکرار آنها بازنده‌ایستاده‌ایم - ما را به کجا رسانده‌اند».^۲

۱. همان؛ ص ۲۲۵.

۲. میشل فوکو؛ *ایرانیان چه رؤیایی در سر دارند*؛ ترجمه حسین معصومی همدانی؛ ص ۲۵.

دگرگونی خانواده، رشد طبیعی افراد^۱

ترجمه زهرا جلالی

باعث افتخار و امتنان است که امروز در میان شما هستم؛ زیرا از افراد مختلف شنیده‌ام که مرکز «سیتی کلاب» به دلیل برگزاری همایش‌های مختلف در مورد موضوعات با اهمیت، زبانزد خاص و عام است. این مرکز، سازمانی ملی با هشتاد سال قدمت و سیصد سازمان محلی در کلیولند است (سازمان‌هایی چون مرکز خدمات انسانی، انجمن خدمات خانوادگی یهودی و مرکز مشاوره کاتولیک) و رسالت آن تقویت بنیان خانواده‌هاست؛ بنابراین نباید چندان عجیب به نظر برسد که موضوع سخنرانی خود را بر محور خانواده متمرکز نمایم و البته از پنج منظر به این موضوع می‌پردازم:

۱- نگاهی کوتاه بر تغییر، مفهوم انتخاب و تأثیر آن بر خانواده؛

۲- بررسی دگرگونی خانواده؛

۳- بررسی تبعات اجتماعی زوال خانواده؛

۴- بررسی طرحی برای داشتن خانواده‌ای مستحکم‌تر؛

۵- بررسی چالش‌های پیش رو در این زمینه؛

۱. The Changing Family, The Healthy Development of Individuals متن سخنرانی

ژنوا. بی. جانسون، رئیس و مدیر اجرایی مرکز خدمات خانوادگی امریکا در همایش سیتی کلاب شهر کلیولند، ایالت اوهایو، اول فوریه ۱۹۹۱. به نقل از: نشریه «سخنرانی‌های مهم روز» ۹۱/۱۵/۴، جلد ۵۷، شماره ۱۳، ص ۳۹۳.

محیط اجتماعی که ما در آن زندگی می‌کنیم، پیوسته در حال تغییر است و این تغییرات، مشکلات و فرصت‌هایی را در بخش فعالیت‌های داوطلبانه و نیز در بخش‌های خصوصی و دولتی ایجاد می‌کند. دیوید اپتر^۱ در کتابی با عنوان *سیاست مدرنیزاسیون* می‌نویسد:

تلاش برای مدرنیزه کردن، همان ویژگی‌ای است که به نسل ما معنی بخشیده است. این تلاش، نهادها و باورهای والای ما را در بوته آزمایش قرار می‌دهد... و چنان قدرتی یافته است که ما را وادار به طرح پرسش‌های جدید در مورد نهادهای خود می‌نماید.

عصر ما، عصر تغییرات عظیم است. این عصر، نهادهای مقدس ما را به محک تجربه می‌زند و ما را بر آن می‌دارد تا به جای اینکه خود را با تغییرات هماهنگ کنیم، آینده را طبق خواست خود شکل دهیم، اگر تنها یک نکته مهم در مورد فردای ما وجود داشته باشد، آن نکته این است: آینده ما، تنها اتفاق نمی‌افتد، بلکه خود ما با اقداماتی که انجام می‌دهیم و اقداماتی که انجام نمی‌دهیم، آینده را ایجاد می‌کنیم. ما هستیم که فردا را می‌سازیم. تغییر، همواره بخشی از شرایط انسانی بوده است؛ تنها تفاوت آن در دنیای امروز، سرعت ایجاد تغییرات و روند رو به رشد آنها در آینده است. چیزی که تمام ابعاد زندگی، از جمله ارزش‌های شخصی، اخلاق و دین را - اموری که به نظر می‌رسد فاصله تقریباً زیادی با فناوری دارند - تحت تأثیر قرار می‌دهد. این تغییرات، چنان سریع صورت می‌گیرد که روزی تمام تلاش ما مصروف درک آنها خواهد شد.

هیچ کس نمی‌تواند از تغییر بگریزد. عصری که در آن زندگی می‌کنیم، با چنان سرعتی در حال تغییر است که هنوز خود را با یک تغییر سازگار نکرده، تغییر دیگری صورت می‌گیرد. راجر کلارک^۲، مدیر مؤسسه ویلیام تمپل^۳ در منچستر انگلیس معتقد است:

1. David Apter.
2. Roger Clark.
3. William Temple Foundation.

ما در برهه نسبتاً حساس از تاریخی به سر می‌بریم که برخی آن را مدار تاریخ^۱ می‌خوانند؛ به عبارت دیگر شاید بتوان گفت ما شاهد بسته شدن درهای تاریخ به روی برخی آشکال موروثی یا برخی شیوه‌های سنتی هستیم. شیوه‌های سنتی نگاه به امور و انجام آنها؛ اما این تنها نیمی از واقعیت موجود است. نیمه دیگر این است که هم‌زمان درهای دیگری به روی بخش خصوصی و به‌طور کلی به روی جامعه باز می‌شود.

امروزه، مجموعه کاملاً مهیجی از گزینه‌ها و امکانات جدید زندگی در پیش روی کسانی قرار می‌گیرد که چشمی برای دیدن و گوش‌ی برای شنیدن دارند؛ بنابراین عصری که ما در آن زندگی می‌کنیم، از این ویژگی عجیب و دو وجهی برخوردار است؛ به این معنی که در آن واحد، هم اضطراب‌آور است و هم مهیج. آنچه قدیمی است به تدریج از میان می‌رود، اما نظام فکری و زندگی اجتماعی جدید نیز ظهور می‌یابد.

در محیط پیرامون ما، هم خطر وجود دارد و هم فرصت. در حال حاضر، ما در حد فاصلی بین زمان‌ها^۲ زندگی می‌کنیم یا به گفته ساموئل بکت،^۳ نویسنده ایرلندی، بین مرگ و زایشی دربار قرار داریم.

ما در عصری زندگی می‌کنیم که صنعت در خدمت بشر است، با این حال بین زمان‌ها زندگی می‌کنیم. فرهنگ ما فشار قابل توجهی بر فرد وارد می‌آورد. شتاب پرهیاهوی تغییرات، ما را از همه گریزگاه‌های قدیمی که هنگام خستگی به آنها پناه می‌بردیم - مثل روابط خانوادگی محکم، جامعه‌ای منسجم، باورهای محکم، اطمینان خاطر از تداوم امور و حس تعلق به گذشته - محروم ساخته است.

زمانی بود که این گریزگاه‌ها به شیوه‌ای غیرمستقیم، اما مؤثر، بار سنگینی را که فرد به دوش می‌کشید، سبک می‌کردند؛ اما اکنون نمی‌توانیم جهان ناپدید شده را دوباره زنده کنیم. نحوه مواجهه ما با این تغییرات، در گرو چگونگی درک ما از تأثیرات احتمالی این تغییرات بر ما و خانواده ماست؛ و اکنون، اجازه دهید برخی از ابعاد دگرگونی خانواده‌ها را با هم بررسی کنیم:

1. Hing of History.
2. Between the Times.
3. Samuel Beckett.

شورش‌های اجتماعی دهه شصت و تغییرات آرام‌تر دهه هفتاد که ارزش‌های دهه شصت را در اکثر بخش‌های جامعه سنتی گستراند، عملاً زمینه را برای دهه هشتاد، یعنی دهه تنوع بی‌سابقه هموار کرد.

در مدت زمانی نسبتاً کوتاه، اجتماع انبوه و متحد^۱ به گروه‌های مختلفی از افراد، با خیل عظیمی از سلاقی و ارزش‌های مختلف تقسیم شد و جامعه‌ای به وجود آمد که اصحاب تبلیغات آن را جامعه تفکیک‌شده^۲ و نامتمرکز^۳ می‌نامند. یادتان هست زمانی وان حمام، سفید بود، گوشی تلفن، سیاه و برگه چک، سبز؟ در سال ۱۹۸۲، ۷۵۲ مدل مختلف اتومبیل و کامیون در آمریکا به فروش رفت و تازه، این جدای از تنوع رنگ آنها بود. اکنون اگر یک اتومبیل نقلی بخواهید، می‌توانید از ۱۲۵ نوع مختلف، یکی را انتخاب کنید.

تنوع در بخش‌های مهم خانواده، منجر به پیدایش مجموعه کثیری از برنامه‌ها و شیوه‌های زندگی کاملاً فردی شده است و همین امر، ما را ملزم به ارائه تعریف جدیدی از خانواده می‌نماید. اشکال متنوع خانوارهای آمریکایی در دهه هشتاد آن‌قدر پیچیده است که مانند مکعب روبیک^۴ عملاً امکان ندارد بتوان آن را به شکل اصلی خود، بازگرداند.

نهاد خانواده در آمریکا که به عنوان یک نهاد اجتماعی بیشترین مقاومت را در برابر تغییرات داشته و به همین دلیل از دیرباز مورد ستایش بوده است، اکنون مجبور به سازگاری خود با تغییرات ارزشی فراوانی شده است.

-
1. Unified Mass Society.
 2. Market-Segmented.
 3. Market-Decentralized.
 4. Rubik's Cube.

مکعب روبیک نوعی وسیله بازی فکری است. یک پازل مکانیکی که در سال ۱۹۶۳ اختراع شد و برنده جایزه بازی سال آلمان گردید. این مکعب اشکال گوناگونی دارد و شکل کلاسیک آن شش وجهی است. هر وجه مکعب نه بخش دارد و از شش رنگ در ساختن آن استفاده شده، از آنجایی که هر یک از خانه‌های این مکعب در تمامی جهات قابلیت حرکت دارد، هر یک از این خانه‌ها با احتمالات زیادی روبه‌روست، بنابراین ردیف کردن رنگ‌های این مکعب، سرگرمی جالبی است (دائرةالمعارف اینترنتی ویکیپدیا). (م.).

با شدت گرفتن بحث‌های مربوط به سلامت خانواده، این فرآیند سازگاری در بیست سال آینده، شتاب بیشتری خواهد گرفت. فشارهای پلورالیستی فزاینده برای پذیرش اجتماعی تغییرات ساختاری، با مخالفت شدید سنت‌گرایی مواجه خواهد شد. با پیشرفت حرکت جهان به سوی پیچیدگی، فشار عصبی برای تعیین ارزش‌های حقیقی نیز شدت خواهد گرفت.

علاوه بر این موارد، عوامل و ارزش‌های مشابهی نیز وجود دارند که باعث می‌شوند درصد فعلی طلاق در ازدواج‌های اول که بین چهل تا پنجاه درصد است، همچنان پابرجا باشد. علاوه بر عناصر سنتی، افزایش آگاهی زنان نسبت به نقش خود و احساس نیاز آنها برای شناخت خود، در بسیاری از موارد، باعث شکست ازدواج‌های موفق و مانع تداوم آنها شده است. البته در این موارد آنچه به پایان می‌رسد ارتباط همسری است نه نفس ازدواج. چرا که حدود نیمی از ۷۵ درصد افراد مطلقه، در عرض سه سال، دوباره ازدواج می‌کنند.

به عبارت دیگر، ازدواج حالت نهادینه بودن خود را به تدریج از دست داده است. امروزه، ازدواج دیگر متضمن پذیرش مجموعه‌ای از هنجارها و تعهدات رایج نیست، بلکه رابطه‌ای داوطلبانه است که افراد می‌توانند به میل خود آن را ایجاد یا لغو کنند. یکی از شاخص‌های این تغییر، قوانین ازدواج و طلاق است که روز به روز سهل‌تر می‌شود.

هرچه انتظارات روان‌شناختی از ازدواج بالاتر می‌رود، طبیعی است که انتظارات برآورده نشده، منجر به افزایش درصد بالای طلاق در جامعه شود. خود طلاق نیز در این روند مؤثر است؛ به این صورت که هرچه طلاق بیشتر شود، عادی‌تر شده، موانع مخالفت با آن نیز کمتر می‌شود، و همین امر، باعث می‌شود زوج‌های بیشتری به آن روی آورند؛ به‌طور کلی، ثابت شده است نیاز روانی، به خودی خود، مبنای چندان محکمی برای ثبات ازدواج نیست. تمامی عوامل مرتبط با فروپاشی خانواده، با یکدیگر ارتباط دارند. عواملی که کمابیش در هر جامعه صنعتی مشهودند؛ بنابراین نه مبتنی بر نظام‌های سیاسی و اقتصادی

خاص، بلکه مبتنی بر تغییرات فرهنگی گسترده‌ای هستند که همگام با صنعتی شدن و شهری شدن به وجود آمده‌اند.

اساساً، آنچه از این تغییرات فرهنگی حاصل می‌شود، فرهنگ فردگرایی رادیکالی^۱ است که در آن استقلال شخصی، حقوق فردی و برابری اجتماعی به عنوان آرمانهای فرهنگی تفوق یافته‌اند. رفتار فردی و اهداف اصلی که دنبال می‌کند، در راستای همگام شدن با این آرمان‌ها، عملاً دگرگون شده‌اند و وظیفه و تعهد نسبت به واحدهای اجتماعی (اعم از خانواده، اجتماعات، مذاهب و ملت‌ها) به انتخاب‌های شخصی، سبک‌های زندگی، خودشکوفایی و لذت شخصی تبدیل شده است.

درصد طلاق همچنان بالاست، این مطلب و تنوع ساختارهای خانواده، حاکی از آن است که احتمالاً تغییر ارزش‌ها و تغییرات دیگر جامعه، انتظاراتی را از خانواده ایجاد می‌کنند که از انتظارات نسل‌های قبلی به مراتب بیشتر است. حد بسیار بالایی از مشارکت، صمیمیت و حمایت عاطفی، مورد انتظار است؛ به‌طوری که بسیاری از افرادی که در پی تشکیل خانواده‌اند، قادر به برآوردن آنها نیستند؛ اما زندگی خانوادگی کسانی که با چنین شرایطی موفق به تشکیل خانواده می‌شوند از کیفیت بالاتری برخوردار بوده، تا حد قابل توجهی فراتر از الگوهای تحمیلی خانواده در دوره قبل است؛ دورانی که در آن، انتظارات کمتر بوده، موفقیت‌های کمتری هم بدست می‌آمد.

امروزه، نسبت به یک نسل قبل، خانواده‌های کمتری در امریکا زندگی خود را در چارچوب خانواده هسته‌ای^۲ متشکل از شوهر، همسر و فرزندان می‌گذرانند. تغییراتی که اخیراً در ازدواج و زندگی خانوادگی صورت پذیرفته، سرعت زیادی دارد. همه ما در این مورد اتفاق نظر داریم که بعید است این تغییرات در ظرف بیست سال آینده، کاملاً دگرگون شوند. بنابراین مسیر زندگی کودکان و جوانان امروزی، طی دو دهه بعد چنین داستانی دارد:

1. Radical Individualism.

2. Nuclear Family.

- زندگی در کنار هر دو والد به مدت چندین سال؛
- زندگی با مادر پس از طلاق والدین؛
- سپس زندگی با مادر و ناپدری؛
- مدتی تنها زندگی کردن در اوایل بیست سالگی؛
- زندگی با جنس مخالف بدون ازدواج؛
- ازدواج؛
- طلاق، دوباره زندگی به تنهایی؛
- ازدواج مجدد و...؛
- در نهایت بار دیگر تنهایی پس از مرگ همسر.
البته داستان زندگی همه خانواده‌ها، چنین پیچیده نخواهد بود، اما بعید نیست اقلیت قابل توجهی چنین روندی را در زندگی طی کنند و تاریخیچه زندگی بسیاری دیگر نیز شاید تنها اندکی ساده‌تر از این باشد.
امروزه، پیش‌بینی‌های مربوط به فروپاشی خانواده به گوش همه آشناست. تنها با مطالعه آمارهای پی‌درپی در مورد خانواده به این نتیجه می‌رسیم خانواده‌های امروزی به شدت و چه بسا تا حد مرگباری بیمار است؛ با وجود این، خانواده، نهادی انعطاف‌پذیر است که هنوز هم از سرسخت‌ترین منتقدانش قوی‌تر است. اکثر هشدارهای موجود درباره خانواده، به اعتقاد من، ناشی از واکنش‌های مردم در برابر شتاب تغییرات نهاد خانواده در دو دهه اخیر است.
اجازه دهید به مسائل مربوط به کودکان دچار بحران^۱ بپردازیم:
امروزه از هر پنج نوجوان آمریکایی زیر هجده سال، یک نفر در فقر زندگی می‌کند. این آمار تقریباً پانزده درصد کل کودکان سفیدپوست، چهل درصد کودکان اسپانیولی و پنجاه درصد کودکان سیاه‌پوست را دربرمی‌گیرد.
در میان کودکان زیر شش سال، ۲۵ درصد در فقر زندگی می‌کنند. فقرای آمریکا در مجموع، چهل درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند، از این تعداد، حدود سیزده میلیون کودک هستند. بین سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۸۴ شمار

1. Children in Crisis.

نوجوانان زیر هجده سال آمریکا که در فقر زندگی می‌کردند، تا پنجاه درصد افزایش داشت.

افزایش نگران‌کننده فقر در میان کودکان، با چند جریان دیگر همراه بوده است که عبارت‌اند از: رشد سریع تعداد تک‌والدها، خانواده‌هایی که زنان، سرپرستی آنها را بر عهده دارند، کاهش حمایت دولت از خانواده‌های بچه‌دار و کاهش تدریجی درآمد کسانی که خانواده‌های بچه‌دار را سرپرستی می‌کنند.

مسئله دیگری که با مسئله کودکان بحران‌زده گره خورده، بدرفتاری با کودکان و غفلت از آنهاست؛ بنابراین مسائلی مانند فقر، بدرفتاری با کودکان، کودکانی که خانه را ترک می‌کنند (شامل کودکان فراری و طردشده)^۱ و خودکشی نوجوانان، از کودکان ما تصویری ناخوشایند ترسیم می‌کند.

پیش از این، از رشد سریع خانواده‌های تک‌والد سخن گفتم. خانواده‌های تک‌والد که محصول بیکاری و کاهش برنامه‌های حمایتی دولت‌اند، گروهی بسیار آسیب‌پذیر هستند. نسبت خانواده‌های تک‌والد بین سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۴ دو برابر شده، از ده درصد به ۲۱ درصد افزایش یافته است. این رشد سریع، عمدتاً ناشی از میزان فزاینده طلاق و افزایش تعداد زاد و ولدهای خارج از چارچوب ازدواج بوده است.

بدیهی است جامعه، با احترام یا بی‌احترامی خود نسبت به سال‌خوردگان، عملاً حرمت یا نفرت خود را نسبت به تاریخ نشان می‌دهد.

نحوه برخورد ما با فرزندانمان، تصویری از آینده مورد نظر ما را پیش رویمان قرار می‌دهد. تمایل افراد یک جامعه ثروتمند، به طرد بسیاری از کودکانی که مسکن، غذا، امکانات پزشکی و سطح تحصیلات مناسب ندارند، بار دیگر ذهن ما را به خود مشغول کرده است.

برای همه ما، این پرسش همچنان باقی است که آیا بر تعداد و شدت نیاز کودکان بحران‌زده افزوده خواهد شد یا خیر. بسیاری از عوامل، حاکی از آن است که هر دوی این موارد رخ می‌دهد؛ هرچند ممکن است تعداد کودکان

1. Child Abuse and Neglect.

کاهش یابد، اما مشکلاتی مثل فقر، بدرفتاری، فرار و خودکشی کودکان، اغلب وجود داشته، درصد بیشتری از کودکان را دربرخواهد گرفت.

کودکان امریکایی امروزه نسبت به نسل‌های قبل، ارزش کمتری دارند؛ حداقل این تفسیری است که برخی ناظران با توجه به عواملی که در این پژوهش بررسی شده‌اند، ارائه می‌کنند. آنها کاهش میزان زاد و ولد در خانواده‌ها را دال بر کاهش یافتن علاقه به کودکان می‌دانند.

فرهنگ عمومی - از جمله نشریات، فیلم‌ها، رادیو، تلویزیون و تبلیغات - نیز دیگر خانواده‌های بچه‌دار را الگوی آرمانی خانواده نمی‌داند. در نهایت اینکه به نظر می‌رسد، ارزش‌های جوانان امروزی، حول محور مصرف‌گرایی^۱ می‌چرخد؛ چیزی که حضور کودکان، مانع از تحقق آن می‌شود.

اینکه آیا نکات فوق علناً حاکی از کم‌اهمیتی کودکان در امریکاست یا خیر، جای بحث دارد؛ اما یک مسئله قطعی است و آن اینکه: عدم حمایت از کودکان - که قطعاً ارزشمندترین منابع زندگی ما هستند - تبعات تأسفباری نه‌تنها برای شهروندان امروز، بلکه برای منافع ملی عظیم ما خواهد داشت.

بحران در میان کودکان، جریانی است که سلامت، صنعت، بخش خصوصی و آینده کشور ما را تهدید می‌کند. اگر قرار باشد به نحو احسن به کودکان توجه کنیم، باید به جای آنکه چیز دیگری را جایگزین خانواده نمائیم، در پی تقویت آن باشیم.

سرمایه‌گذاری در معنای عام آن، فداکردن منفعت کنونی در راه منافع آینده است؛ وقتی سطح سرمایه‌گذاری بسیار پایین باشد، آن را عدم سرمایه‌گذاری می‌خوانند. برخی از گویاترین اطلاعات مربوط به عدم سرمایه‌گذاری در مورد کودکان را می‌توان از روند میزان سلامت به دست آورد. امریکا هنوز هم ثروتمندترین کشور جهان است که از نظر میزان مرگ و میر کودکان در رتبه بیستم جهان قرار دارد و از این حیث، تقریباً با هنگ کنگ برابری می‌کند. مرگ و میر کودکان، یک شاخص اجتماعی معیار است. شاخص ما برای سیاه‌پوستان

1. Consumption.

امریکا دو برابر سفیدپوستان است (در حال حاضر، هزینه مراقبت قبل از زایمان نهصد دلار و هزینه مراقبت از نوزاد نارس ده هزار دلار است).

مشکل ما با والدین نوجوان، تنها اعتیاد و الکل نیست؛ بی‌سوادی و عدم آمادگی نوجوانان، تهدیدی برای نیروی کار امریکا در سال ۲۰۰۰ بوده، مانع از رقابت امریکا در بازار جهانی می‌شود.

شاید روشن‌ترین شاهد در این جریان نامطلوب، عملکرد دانش‌آموزان در آزمون‌های استاندارد است. نمره‌های آنها در بخش ریاضی و مهارت زبانی، از آزمون استعداد تحصیلی مابین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ به طرز چشم‌گیری کاهش داشت اما این کاهش، تنها ناشی از افزایش نسبت دانش‌آموزان شرکت‌کننده در آزمون‌ها نبود.

نمره‌های دانش‌آموزان در همه مدارس امریکا، در میان همه گروه‌های اقتصادی و اجتماعی و در تمام نقاط کشور کاهش یافت. این کاهش در نمره‌های مهارت زبانی و همچنین ریاضی، تقریباً دو برابر بود.

ری مارشال^۱ اخیراً سومین بخش گزارش وضعیت خانواده را - که به خانواده و اقتصاد مربوط می‌شود - به پایان برده است. او به مشکلات نیروی کار در سال ۲۰۰۰، توان امریکا برای رقابت در بازار جهانی و روابط متقابل کودکان فقیر می‌پردازد. مارشال این سؤال را مطرح می‌کند که ما با نیروی کار خود چگونه رفتار می‌کنیم؟ او می‌گوید:

یک نظریه جالب این است که ما به لحاظ نیروی کار تخصصی، فنی و مدیریتی، در صدر جهان قرار داریم؛ اما در سایر موارد با مشکلات جدی مواجه هستیم؛ چرا در سطوح بالا چنین عملکرد خوبی داریم؟ زیرا دانشکده‌ها و دانشگاه‌های ما هنوز در صدر جهان هستند. ما بیش از هر کشور دیگری تولید ناخالص ملی خود را صرف آموزش عالی می‌کنیم؛ همچنین نظام علمی ما در سطح بهترین‌های جهان است و همواره شماری از مهاجران باسواد و آموزش‌دیده را جذب کرده‌ایم.

در نهایت اینکه: برخی از شرکت‌های ما، ارائه‌کننده سیستم‌های آموزشی جهانی هستند؛ زیرا آموزش از مطمئن‌ترین سرمایه‌گذاری‌هایی است که یک شرکت می‌تواند نسبت به انجام آن مبادرت ورزد.

1. Ray Marshall.

اما چرا در سایر رده‌های نیروی کار همچنان با مشکل مواجهیم؟ زیرا در وهله نخست، درصد کودکان آمریکایی که در فقر زندگی می‌کنند، بسیار بیشتر از ژاپن یا مهم‌ترین کشورهای اروپای غربی است؛ و به جز برخی موارد کاملاً استثنایی، خانواده‌های فقیر از سیستم‌های یادگیری خوب، محرومند. دوم اینکه: مدارس ما در سطح بهترین‌های جهان نیستند. سوم، ما در مقایسه با تمامی کشورهای صنعتی مهم، واجد بدترین سیستم انتقال نیرو از مدرسه به بازار کار هستیم. سرانجام اینکه: نظام ما شامل تعداد قابل توجهی از شغل‌های کم‌درآمد است که در آن، یادگیری کمی صورت می‌گیرد. ما بیشتر در خصوص کمیت کار نگران بوده‌ایم تا کیفیت آن.

دوید فاگیانو،^۱ رئیس انجمن پزشکان آمریکا، برای مقابله با این مشکلات دو طرح ابتکاری پیشنهاد کرده که در قالب یک برنامه یکپارچه قابل ارائه است:

۱- باید به نوعی، ارزش فعالیت فکری را احیا کنیم. باید جوانان خود را متقاعد کنیم که یادگیری در نوع خود و صرف‌نظر از هر اجرت مادی در بازار کار، ارزشمند است. ما دیگر به محققان و دانشمندان خود ارج نمی‌نهیم. وقتی برنده یک جایزه نوبل در روزی که جایزه می‌گیرد، فقط در حد یک خبر کوتاه مطرح می‌شود، اما در مقابل، مشکلات «دونالد و ایوانا»^۲ روزهای متمادی در تمام کانال‌ها و روزنامه‌ها، ماه‌ها پشت سر هم مطرح می‌شود، چطور می‌توانیم از جوانان خود انتظار داشته باشیم نگرش دیگری داشته باشند؟

۲- باید ارزش کار را احیا کنیم. وقتی نوجوانان ما در وهله نخست، علاقه‌ای به کار ندارند، فایده‌ای ندارد که به آنها بگوییم باید به مدرسه بروند تا شغلی به دست بیاورند.

البته این نگرش، اخلاق کاری نامیده می‌شود و مجموعه‌ای از ارزش‌ها و مفاهیمی است که والدین و فرهنگ ما به‌وفور ارائه می‌کنند. نمی‌دانم اخلاق کاری کجا و چگونه شروع به ناپدید شدن کرد. امروزه تلاش برای کسب رضایت شخصی، جایگزین رضایت خاطر از پیشرفت و موفقیت در کار و پی‌آمدهای آن در تأمین خانواده و کسب یک جایگاه اجتماعی شده است. موفقیت هر برنامه آموزشی، عملاً در گرو احیای این دو نگرش است.

1. David Fagiano.

2. Donald and Ivana.

دهه ۱۹۸۰، نخستین بار در تاریخ ایالات متحده بود که تعداد افراد مسن بر نوجوانان فزونی گرفت؛ و این احتمال وجود دارد که جمعیت سال‌خوردگان امریکا تا سال ۲۰۱۰ پیوسته افزایش یابد. پس از آن با توجه به اینکه افراد متعلق به نسل انفجار جمعیت^۱ پا به سن می‌گذارند، افزایش سریع‌تر جمعیت سال‌خوردگان پیش‌بینی می‌شود.

در حال حاضر، از هر نه نفر، یک نفر بالای ۶۵ سال سن دارد و سه تا چهار نفر از افرادی که در سن کار هستند، بازنشستگان تأمین اجتماعی و خدمات درمانی را حمایت می‌کنند. زمانی که نسل انفجار جمعیت بازنشسته شوند، فقط ۱/۵ نفر از هر بازنشسته، حمایت خواهند کرد.

جمعیت امروز، با نرخ منظم یک درصد در سال افزایش می‌یابد و در حال حاضر شش میلیون سال‌خورده وجود دارد. تا سال ۲۰۳۰ جمعیت سال‌خوردگان به هفده میلیون و تا سال ۲۰۵۰ به ۲۶ میلیون نفر خواهد رسید و این، به معنای آن است که امروزه از هر چهل نفر، یک نفر در سن هشتاد سالگی یا بیشتر از آن است؛ اما تا سال ۲۰۵۰، از هر دوازده نفر یک نفر بالای هشتاد سال یا بیشتر خواهد بود.

دو توضیح برای این افزایش چشم‌گیر وجود دارد: یکی پیری نسل انفجار جمعیت و دیگری پیشرفت در حوزه خدمات درمانی و پزشکی است که منجر به افزایش طول عمر می‌شود. پیری، فرصت‌ها و فشارهای جدیدی بر خانواده‌ها وارد می‌آورد. وقتی یک زوج در سال ۱۹۱۰ با یکدیگر ازدواج می‌کردند، فقط احتمال یک به سه وجود داشت که هر دوی آنها تا ۶۵ سالگی عمر کنند. دوسوم افرادی که بیش از این مدت عمر می‌کردند، هنوز در سن کار بودند. پایداری و صمیمیت ازدواج، نسبتاً محدود بود و اگر روابط سرد می‌شد، اکثر آنها باز هم پایدار بود.

امروزه و در آینده، عمر طولانی و بازنشستگی، زمان احتمالی و میزان با هم بودن زوج‌های مسن را تغییر داده است. بالطبع، وقتی تحمل زوج‌ها کمتر و سوء نیت بیشتر می‌شود، میزان جدایی و طلاق در میان افراد بالای شصت سال

1. Baby Boom.

افزایش می‌یابد؛ برعکس، سایر زوج‌های مسن، سایه شوم فقر، گرسنگی و بیماری‌های مزمن را بر سر خود می‌بینند و همین، آنها را در قالب روابط صمیمانه‌تر به هم نزدیک‌تر می‌کند.

می‌توان انتظار داشت: زنان شاغل امریکایی نسبت به فرزندان شان سال‌های بیشتری را صرف نگهداری از والدین پیر خود کنند؛ و به دلیل کاهش میزان زاد و ولد و زوال اخلاقیات، زن شاغل امریکایی هفده سال از دوران جوانی خود را به عنوان مادر در خدمت فرزندش و هجده سال را نیز به عنوان دختر در خدمت والدین پیرش خواهد بود.

این تغییری بنیادی است که از ابتدای قرن آغاز شده است. تا پیش از آن، انتظار می‌رفت هر زن شاغل، نوزده سال از عمرش را با فرزندش و نه سال را با والدین پیرش سپری کند. افرادی که به دههٔ چهل و پنجاه عمر خود می‌رسند، نسل ساندویچ^۱ نامیده می‌شوند؛ اینها کسانی هستند که درست وقتی از مراقبت فرزندان شان فارغ می‌شوند، خود را مسئول مراقبت از پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگشان می‌یابند.

با توجه به اینکه امروزه بسیاری از زنان، زمان بچه‌دار شدن خود را عقب می‌اندازند، بنابراین باید هم‌زمان به مراقبت از کودک و والدین پیر خود پردازند. این نسل با مشکلات ناشی از تضاد نقش‌ها مواجه است: فرزند بزرگ، کودک با والد، والد با کودک، همسر با همسر و بحران میان‌سالی.

امروزه فرزندان بالغ، مراقبت بیشتر، دشوارتر و طولانی‌تری از والدین سال‌خورده خود به عمل می‌آورند. اکثر کمک‌هایی که سال‌خوردگان دریافت می‌کنند، از طرف خانوادهٔ آنها ارائه می‌شود نه دولت. خانواده‌ها با بی‌قیدی، سال‌خوردگان را به خانهٔ سالمندان سوق نمی‌دهند. اغلب اوقات، پس از آنکه در تلاشی خستگی‌ناپذیر و مصمم و طولانی برای حفظ این افراد در خانه، ناکام می‌مانند، دربارهٔ خانه سالمندان تصمیم‌گیری می‌کنند. ارزش‌های سنتی دربارهٔ مراقبت خانواده از سال‌خوردگان هنوز نابود نشده‌اند؛ اما بسیاری از

1. Sandwich Generation.

سال‌خوردگان بیش از توان خانواده‌ها نیاز به کمک دارند. آمار نشان می‌دهد زنان، بار سنگینی بر دوش دارند: امروزه دختران، هشتاد درصد مراقبت از مادران بیوه خود را بر عهده دارند و از مجموع ۲/۲ میلیون نفری که در خانه و بدون دریافت هیچ حقوقی از ۱/۲ میلیون والدین سال‌خورده مراقبت می‌کنند، ۷۲ درصد زن هستند.

و اکنون می‌رسیم به ... تبعات اجتماعی زوال خانواده. آیا درک اخیر ما از زوال خانواده، الزاماً برای جامعه ما مضر است؟ چگونه می‌خواهیم تبعات اجتماعی آن را ارزیابی کنیم؟ قطعاً این جریان‌ها ابعاد مثبت فراوانی دارد؛ برای مثال، طی همین ربع قرن اخیر که از زوال خانواده می‌گذرد، زنان - و بسیاری از اقلیت‌ها - جایگاه خود و چه بسا کیفیت کلی زندگی خود را بهبود بخشیده‌اند. در همین دوره، شاهد بهبود خدمات درمانی، طول عمر و همچنین رفاه اقتصادی گسترده بوده‌ایم که برای اکثر مردم، سطح زندگی مادی بی‌سابقه‌ای را در پی داشته است.

با توجه به تأکیدات جدید جامعه ما بر معیارهای روانی انتخاب و حفظ شریک زندگی، آن دسته از ازدواج‌های امروزی که دوام می‌آورند، احتمالاً بیش از ازدواج‌های قبلی از الفت حقیقی و رضایت عاطفی برخوردارند؛ اما با وجود این ابعاد رضایت‌بخش، تبعات منفی زوال خانواده بسیار واقعی و عمیق هستند و توجه و واکنش کل جامعه را می‌طلبند. تقریباً همه مردم معتقدند: این جریان‌های اخیر در خانواده‌ها، بیشترین تأثیر منفی را بر کودکان داشته‌اند.

با توجه به اینکه کودکان، مظهر آینده جامعه هستند، هرگونه تبعات منفی برای آنها، از اهمیت خاصی برخوردار است. شواهد قابل توجه، ولو غیر قطعی وجود دارد که براساس آن، تغییرات خانواده، کیفیت زندگی کودکان را در ۲۵ سال گذشته بدتر کرده است. اکثر مشکلات، ماهیتی روانی دارند و لذا ارزیابی آنها به لحاظ کمی دشوار است. شاید جدی‌ترین مشکل، ناشی از ضعیف شدن این فرض بنیادی در بسیاری از خانواده‌ها باشد که براساس آن، دوست داشتن و ارزش دادن به کودکان باید در اولویت اول قرار گیرد.

گسسته شدن واحد هسته‌ای خانواده، باید نگرانی‌ها را به شدت برانگیزد. نوعاً هر کودکی دوست دارد هر دو والد زیستی‌اش در کنارش باشند و شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد تربیت کودک وقتی موفق خواهد بود که هر دو والد با انگیزه‌ای قوی برای اجرای مسئولیت‌های خود در کنار او حضور داشته باشند. این گفته به معنای آن نیست که سایر اشکال خانواده الزاماً نمی‌توانند موفق باشند، بلکه فقط حاکی از آن است که به عنوان یک گروه، ممکن است به اندازه خانواده زیستی موفق نباشند؛ همچنین به معنای آن نیست که والدین با انگیزه قوی، باید به شکل خانواده هسته‌ای سستی باشند. صرف‌نظر از شکل خانواده، طی ربع قرن گذشته، اکولوژی اجتماعی کودکی وضعیت بدتری یافته است. جوامع پیشرفته بیش از پیش، از آنچه می‌توان آن را محیط تربیتی آرمانی برای کودک نامید، دورتر می‌شوند.

از جمله ویژگی‌های این محیط، تشکیل یافتن آن از خانواده‌ای نسبتاً بزرگ است که اعضای آن، در انجام بسیاری از امور با هم مشارکت می‌کنند؛ سنت‌ها و برنامه‌های روزمره فراوانی دارند؛ محیط امکان ارتباط کیفی فراوانی بین فرزندان و بزرگ‌ترها ایجاد می‌کند؛ ارتباط مرتب با بستگان وجود دارد؛ ارتباط مؤثری با همسایگان وجود دارد که همه به یکدیگر کمک می‌کنند؛ اعضای خانواده با دنیای کار ارتباط دارند؛ و کودکان چندان نگران جدایی والدین خود نیستند. چنین محیط آرمانی، از همه عناصر مذکور برای ایجاد یک خرده‌فرهنگ غنی خانوادگی برخوردار است. این گونه فرهنگ، معنایی پایدار دارد و ارزش‌های خانوادگی از قبیل همکاری و مشارکت را ترویج می‌کند.

توصیه‌ای برای ایجاد خانواده استوار

برای مقابله با تغییرات خانواده در دنیای امروز یا ترمیم آن، به‌ویژه با عنایت به تبعات این تغییرات بر کودکان، چه باید کرد؟ این بحث‌انگیزترین سؤالی است که در این عرصه مطرح است.

اگر خانواده در اثر دگرگونی فرهنگی وسیع، دچار زوال شود به‌راحتی نمی‌توان آن را اصلاح کرد و برای اصلاح آن، تنها باید جریان زیربنایی

تغییرات تضعیف گردد. شاید هم مشکلاتی که شاهد آن هستیم، محصول دگرگونی فرهنگی و ماهیت ذاتی آن نبوده، نتیجه سرعت سرسام‌آور این دگرگونی باشد. از این منظر، وقتی دگرگونی به پایان می‌رسد و جامعه ثبات می‌یابد، می‌توانیم بدون هیچ مشکل خاصی، خود را با شرایط جدید سازگار کنیم.

اما اجازه دهید فرض را بر این بگذاریم که اقدامات اجتماعی هدفمند، در مواردی منشأ برخی آثار می‌شوند. از میان طرح‌های فراوانی که برای تغییر این روند پیشنهاد شده، دو طرح کاملاً مخالف، امروزه در بحث‌های مطرح در سراسر کشور (امریکا) اهمیت ویژه‌ای دارند.

۱- بازگشت به ساختار خانواده سنتی و هسته‌ای دهه ۱۹۵۰: جدا از این حقیقت که بازگشت به شرایط قبل، امکان‌پذیر نیست، چندین مانع عمده بر سر این راه وجود دارد: اول اینکه، این طرح مستلزم خروج زنان از نیروی کار جامعه و تا حدی محرومیت از آزادی‌های خود است که در واقع، این کار شدنی نیست. دوم اینکه، باید پذیرفت جوانانی که رهبری تغییرات خانوادگی را در ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بر عهده داشتند، خود، فرزندان خانواده‌های دهه ۱۹۵۰ بودند. اگر خانواده‌های دهه ۱۹۵۰ عملکرد بسیار خوبی داشتند، چرا فرزندان‌شان راه آنها را ادامه ندادند؟!

در یک بازنگری، می‌بینیم خانواده‌های دهه پنجاه دچار مشکلات فراوانی بودند. در بسیاری از این خانواده‌ها، واحد مادر - فرزند روز به روز از گروه خویشاوندان، همسایگان و جامعه و حتی از پدر که دور از خانه کار می‌کرد، دورتر می‌شد. بزرگ کردن فرزندان توسط مادر، تحت این شرایط بی‌سابقه در تاریخ - به‌خصوص برای زنان تحصیل‌کرده که در پی کسب جایگاهی در بازار کار و زندگی اجتماعی بودند - با مشکلات فراوانی مواجه گردید.

به‌رغم این مشکلات، منطق حکم می‌کند برای زوج‌های بچه‌داری که می‌خواهند در قالب خانواده سنتی و هسته‌ای زندگی کنند، دست‌کم مانع‌تراشی نکنیم؛ در واقع چنین انتخابی اگر داوطلبانه باشد، باید به لحاظ اخلاقی از سوی دولت حمایت شود.

۲- توسعه برنامه‌های دولتی در سطح وسیع، از جمله حمایت مالی و ارائه خدمات اجتماعی برای خانواده‌های جوان: در برخی موارد، مساعدت خانواده‌ها در انجام وظایفی که قادر نیستند آنها را به‌خوبی انجام دهند و در سایر موارد، به عهده گرفتن انجام این وظایف، یعنی تبدیل آنها از مسئولیت‌های خانوادگی به مسئولیت‌های عمومی. دولت‌های رفاه اروپایی، این مسیر را در پیش گرفته‌اند؛ اما در ایالات متحده آمریکا در مقایسه با کشورهای صنعتی دیگر، این راهکار چندان پذیرفته شده نیست.

دولت‌های رفاه اروپا، بیش از آمریکا موفق شدند پی‌آمدهای منفی اقتصادی زوال خانواده را بر اعضای خانواده، به‌خصوص کودکان، کاهش دهند. علاوه بر این، بسیاری از کشورهای اروپایی سیاست‌هایی را اتخاذ کرده‌اند که به موجب آنها، تلفیق کار با بچه‌داری برای زنان - و به‌طور فزاینده‌ای برای مردان - بسیار آسان‌تر شده است. با توجه به این موفقیت‌ها، به نظر می‌رسد ایالات متحده ناگزیر است در زمینه سیاست‌های خانوادگی به‌تدریج راه اروپایی‌ها را در پیش بگیرد؛ همان‌طور که اکنون در عرصه خدمات درمانی به‌تدریج در مسیر آنها گام برمی‌دارد.

اما موانعی وجود دارد که امکان حرکت بیشتر در این مسیر را سلب می‌کند. اگر قرار باشد کودکان به بهترین نحو، کودکی خود را سپری کنند، باید در پی تقویت خانواده برآیم نه اینکه واحد دیگری را جایگزین آن کنیم. دولت‌های رفاه در عین کاهش تبعات زوال خانواده، باعث زوال بیشتر واحد خانواده نیز می‌شوند. در برنامه‌های رفاهی ایالات متحده این اتفاق، کمتر مشهود است؛ بنابراین عامل اصلی موفقیت برنامه‌های دولت رفاه، توجه دقیق به این مسئله است که هدف نهایی، تقویت خانواده‌هاست.

۳- احیای آرمان فرهنگی «خانواده ... والدین» و «فرزندان» در شرایط تغییر یافته عصر ما: هرچند هر یک از این دو حالت مزایایی دارند، با این حال من راه سومی را پیشنهاد می‌کنم: ما نمی‌توانیم به خانواده‌های سال ۱۹۵۰ بازگردیم؛ همین‌طور نمی‌توانیم تنها به دولت رفاه تکیه کنیم تا راه حلی برای مشکلات

ما ارائه کند؛ در عوض، باید به قلب دگرگونی فرهنگی بزنیم. باید ابعاد منفی این تغییرات را مشخص کنیم و در پی احیای ایده‌های فرهنگی «خانواده ... والدین» و «فرزندان» در شرایط تغییر یافته عصر خود برآییم.

بهترین راه برای حفظ درونی خانواده، این است که والدین، فرزندان خود را نه برای پیش رفتن، بلکه برای خدمت، همکاری و خوب بودن تربیت کنند. والدین می‌توانند با آموزش ارزش‌های معنوی، بسیاری از مسائل را عوض کنند. مسئله این نیست که فرزند ما بتواند شاد باشد، بلکه این است که بتوانیم در کنار فرزند خود شاد باشیم.

باید تأکید کنیم که خصایص فردگرایانه، از حد خود فراتر رفته‌اند، حق کودکان به طرز اسفباری ضایع می‌شود و در نهایت، خانواده استوار، بهترین راه برای دستیابی به خودشکوفایی خواهد بود. باید آرمان دیرینه زندگی والدین در کنار هم و مشارکت در پذیرفتن مسئولیت کودکان و یکدیگر را بار دیگر به عرصه فرهنگی خود بازگردانیم. برای این کار، نیاز به یک جنبش اجتماعی با هدف آموزش فرهنگی در زمینه ارزش‌های خانوادگی است. باید بر اهمیت والای خانواده‌های استوار برای جامعه تأکید کرد و در عین حال، راه‌های جدیدی را مطرح نمود که خانواده، برای سازگاری بهتر خود با شرایط مدرن فردگرایی، برابری و مشارکت زنان و مردان در نیروی کار بتواند به آن متوسل شود. چنین جنبشی، می‌تواند متکی بر این حقیقت باشد که اکثریت قاطع جوانان امروز، هنوز هدف اصلی زندگی خود را ایجاد رابطه‌ای پایدار، خانواده‌ای تک‌همسر و غیرهمجنس می‌دانند تا بتوانند بچه‌دار شوند. منطق حکم می‌کند این هدف را فراگیر بدانیم؛ زیرا مبتنی بر یک نیاز انسانی عمیق است.

تأکید بر این هدف شخصی، در قالب یک ارزش فرهنگی والا نمی‌تواند وجهه قانونی داشته باشد. سیاست الزاماً باید پاسخ‌گوی تنوعی باشد که در زندگی امریکایی مشهود است.

و اکنون می‌رسیم به آخرین موضوع بحث. چالشی که پیش روی همه

ماست: هنری هشتم^۱ خطاب به یکی از همسرانش چنین گفت: من به مدت طولانی با شما نخواهم ماند.

جامعه ما، یا دست کم بخش عمده آن، با اشتیاق در پی پیوند مجدد با اهدافی فراتر از خود، به خصوص با خانواده است. توجه دوباره به وظایف خانواده،^۲ توجه به ازدواج برای زاد و ولد، پرورش سالم کودکان و تبدیل آنها به شهروندان مولد، انتقال ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی بنیادین به نسل بعد، مراقبت از والدین، پدربزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های سال خورده؛ و مهم‌تر از همه، ایجاد و حفظ پیوندهای عاطفی، تربیت فرزندان، حمایت دوجانبه و تعهد دائمی که همگی معرف همان زندگی خانوادگی هستند.

ارزش‌های فرهنگی در یک قرن گذشته، دچار تغییرات چشم‌گیری شده‌اند. دانیل یانکلوویچ^۳ در بحث خود درباره قواعد جدید^۴ به الواح عظیم فرهنگ اشاره می‌کند. الواحی که در این قرن اساساً دگرگون شده‌اند. همان طور که نظریه ساخت‌شناسی زمین^۵ در علم زمین‌شناسی معتقد است که حرکت لایه‌های زمین موجب به وجود آمدن زلزله می‌شود، این لوحه‌های فرهنگی نیز جابه‌جا شده، به هم ساییده می‌شوند و باعث تزلزل ارزش‌ها و باورهای اساسی می‌گردند و خلاصه اینکه یک زمین‌لرزه فرهنگی رخ می‌دهد؛ همان طور که یانکلوویچ می‌گوید:

ما اکنون نیازمند یک اخلاق اجتماعی جدید هستیم. بدون این اخلاق، دچار سردرگمی می‌شویم و پایه محکمی برای انتخاب نخواهیم داشت. ما نیازمند قواعدی جدید برای تعریف وظایفی هستیم که باید در عصر ما انجام شوند تا بتوان حداقل هماهنگی میان فرد و جامعه را که مظهر یک تمدن موفق است، ایجاد کرد.

بسیاری از ارزش‌های اساسی که همواره دستخوش تغییر بوده‌اند، مربوط به

1. Henry VIII.

2. Family Business.

3. Daniel Yankelovich.

4. New Rules.

۵. Plate Tectonics: نظریه ساخت‌شناسی زمین بیانگر این مطلب است: سطح زمین از چندین لایه عظیم تشکیل شده است، لایه‌هایی که مرتباً در حرکت‌اند و موجب زلزله و به وجود آمدن کوه‌ها و مانند آن می‌شوند (ر. ک به: فرهنگ آریان‌پور، ذیل واژه).

خانواده هستند که از آن جمله می‌توان به اولویت استقلال بر ازدواج، اولویت آزادی فردی بر منافع جمعی، اولویت لذت شخصی بر پرورش فرزندان و اولویت تعهدات ابزاری بر تعهدات ذاتی اشاره کرد.

امروزه، خانواده‌ها می‌کوشند همگام با روند سریع و خیره‌کننده تحولات اجتماعی حرکت کنند. حجم بالای تغییرات، فشارهای طاقت‌فرسایی بر زندگی روزمره خانواده‌های آمریکایی - و حتی بر تعریف خانواده - وارد آورده‌اند؛ به‌طوری که ما اغلب بدون رضایت قلبی به جهانی دیگر سوق داده می‌شویم.

همان‌طور که الوین تافلر^۱ در کتاب شوک آینده^۲ می‌نویسد: ما مردمانی هستیم که به پای خود نمی‌رسیم. بله، خانواده‌ها به ستوه آمده‌اند و ساختار خانواده در حال تغییر است. نه، ما نمی‌توانیم به گذشته بازگردیم، اما می‌توانیم عناصر اصلی زندگی خانوادگی و عوامل مؤثر در رشد سالم را بشناسیم.

اگر اجازه دهیم فشارهای وارد بر جامعه تشدید شوند، زندگی سخت‌تر و دشوارتر از همیشه خواهد شد؛ اما اگر بدانیم که در نظام دموکراسی آمریکا می‌توانیم با تربیت فرزندان و استفاده از قدرت سیاسی خود، جامعه را کنترل کنیم، در آن صورت می‌توانیم همه این جریانات ناامیدکننده را تغییر دهیم.

در قرن بیستم، هنجار غالب در آمریکا، فردگرایی جاه‌طلبانه است. متأسفانه فقط بحران‌هایی مثل رکود اقتصادی، بی‌عدالتی هولناک اجتماعی و جنگ قادرند ما را از خودمحوری خارج نموده و به همکاری برای رسیدن به خیر عمومی سوق دهند. ما باید رهبرانی دارای بینش و شجاعت انتخاب کنیم؛ اما در نهایت، آینده خانواده و جامعه، تنها در دست خود ماست.

ما در زمان حال زندگی می‌کنیم و از چالش و فرصت لازم برای ساختن آینده‌ای بهتر برخورداریم. مسافتی که پیموده‌ایم مهم نیست، مهم مسافتی است که باید پیماییم.

انسان تنها حیوانی است که می‌خندد و می‌گرید؛ زیرا او تنها حیوانی است که شیفته تفاوت است. تفاوت میان آنچه که هست و آنچه که باید باشد.

1. Alvin Toffler.

2. Future Shock.

حیات خانواده و اجتماع

پژوهشی درباره فرضیه زوال^۱

نوشته جودی هیوز و وندی استون^۲

ترجمه زهرا جلالی

در سال‌های اخیر، موضوع جوامع مقتدر^۳ و نگرانی درباره زوال یا فروپاشی^۴ احتمالی جامعه، مجدداً در گفتمان سیاسی و علمی و نیز رسانه‌های عمومی به چشم می‌خورد. نمودهای خاصی از زندگی اجتماعی که در این موضوع مورد توجه هستند، عبارت‌اند از: میزان عضویت و دخالت در اموری مانند گروه‌ها و سازمان‌های اجتماعی و میزان اعتماد به نهادها و افراد به‌طور کلی و همین‌طور اعتماد به افراد ناآشنا (Putnam 1995).

این جنبه‌های زندگی اجتماعی، عناصر ضروری یک جامعه مقتدر و منسجم انگاشته می‌شود (Portes 1998; Putzel 1997; Cox 1995). عقیده بر آن است که این امور بر توان نزدیک شدن اعضای جامعه به یکدیگر، همکاری در پی‌گیری منافع مشترک، حفظ روابط متقابل و درکی مشترک از همیاری و همبستگی، تأثیر می‌گذارد (Inglehart 1997; Knack and Keefer 1997;)

1. Family and Community Life, Exploring the Decline Thesis.

منبع: مباحث خانواده، شماره ۶۵، زمستان ۲۰۰۳، وابسته به مرکز مطالعات خانواده استرالیا.

2. Jody Hughes and Wendy Stone.

3. Strong.

4. Break Down.

(Hughes, Bellamy and Black 1999).

در مباحث مربوط به قوت و زوال جامعه، به کیفیت زندگی خانوادگی نیز توجه شده است. یکی از مفروضات مبنایی در تمام این مباحث، آن است که بنیان جوامع قوی را خانواده‌های قوی تشکیل می‌دهند. این فرض را می‌توان در چارچوب سیاست‌هایی مانند «سیاست دولت استرالیا مبنی بر قدرتمند کردن خانواده‌ها و اجتماعات»^۱ (Howard and Newman 2000) مشاهده کرد؛ سیاستی که دو نهاد سنتی، یعنی خانواده و اجتماع را - که مؤثرترین منبع و صورت حمایت اجتماعی را تأمین می‌کنند - در کنار هم تقویت کرده، شدیداً بر این فرضیه متکی است که این دو نهاد، یکدیگر را تقویت می‌کنند.

بنابراین، عجیب نیست که به وجود آوردن تغییرات در زندگی خانوادگی، تهدیدی بر کیفیت زندگی اجتماعی محسوب شوند. نگرانی‌هایی نیز درباره کاهش میزان ازدواج و زاد و ولد، افزایش ازدواج‌های غیررسمی،^۲ طلاق، خانواده‌های تک‌والد و افزایش اشتغال زنان مطرح شده است. گفته می‌شود چنین دگرگونی‌هایی در زندگی خانوادگی، موجب تضعیف مرزهای خانواده و کیفیت روابط در درون خانواده‌ها شده، به سهم خود، جامعه را تهدید می‌کند (The Age 2001; Fukuyama 1999; Putnam 1995).

گرچه در مورد دگرگونی‌های خانواده و اهمیت آن در زندگی اجتماعی، چنین برداشتی حاکم است، اما ارتباط میان زندگی خانوادگی و اجتماعی، به‌ندرت در مطالعات نظری و تجربی مورد توجه قرار گرفته است. این مقاله در راستای کمک به توسعه سیاست‌های آگاهانه و مبتنی بر دلیل، سه اقدام انجام داده است: در ابتدا، نظریه مربوط به زوال خانواده و اجتماع به صورت کاملاً دقیق تشریح شده است؛ پس از آن، نتایج تحلیلی که اخیراً از داده‌های نظرسنجی با عنوان «طرح شهروندی و سرمایه‌گذاری اجتماعی خانواده‌ها» صورت گرفته، گزارش شده است. این طرح که توسط مؤسسه استرالیایی

1. Government's Stronger Families and Communities Strategy.

2. Defacto Marriage.

مطالعات خانواده انجام شده، نظریه زوال را به صورت تجربی بررسی می‌کند. در نهایت، راهکار عملی و مشکلات تحقیقاتی این یافته‌ها مورد بررسی قرار گرفته است.

نظریه زوال خانواده

همان‌طور که پیش از این گفته شد، تغییرات پیش‌آمده در زندگی خانوادگی و تبعاتی که برای زندگی اجتماعی دارد، غالباً به عنوان زوال خانواده و اجتماع تفسیر می‌شود. ما این تفسیر را نظریه زوال خانواده^۱ می‌نامیم. براساس این تفسیر، تغییراتی که در زندگی خانوادگی رخ داده است (از جمله کاهش نرخ ازدواج و زاد و ولد، افزایش نرخ ازدواج‌های غیر رسمی، طلاق و خانواده‌های تک‌والد، افزایش اشتغال زنان و افزایش فردگرایی در روابط خصوصی)، موجب فروپاشی خانواده خواهد شد و از آنجا که خانواده مقتدر، بنیان جامعه مقتدر است، عقیده بر آن است که فروپاشی خانواده به فروپاشی جامعه منجر خواهد شد (The Age 2001; Fukuyama 1999; Putnam 1995).

برای روشن‌تر شدن مطلب، باید گفت: براساس نظریه زوال، تغییراتی که در زندگی خانوادگی رخ داده، موجب تضعیف نهاد خانواده شده، به نیازها، روابط و فعالیت‌های فردی خارج از خانواده اهمیت بیشتری داده است؛ برای نمونه، طلاق و جدایی، نمایانگر شکسته شدن حریم‌ها، اعتماد و روابط متقابل داخل خانواده است. از آنجا که دیگر قانون، سنت یا ضرورت‌های اقتصادی، حافظ روابط خانوادگی نیست، این روابط بسیار شکننده و بی‌ثبات شده، تنها تا زمانی ادامه می‌یابد که رضایت فردی طرفین به حد کافی تأمین شود (Giddens 1992: 58). برای ماندن در این رابطه، علاوه بر آن، تغییراتی که در نقش‌های جنسیتی به وجود آمده نیز تهدیدکننده است؛ به‌ویژه افزایش اشتغال زنان به دلیل محدود کردن احتمال تعاملات خانوادگی و کاهش نیاز زنان به ایجاد یا حفظ رابطه با مردان، تهدیدی برای روابط خانوادگی است (Misztal 1996).

1. The Family Decline Thesis.

براساس نظریه زوال، تضعیف زندگی خانوادگی در نهایت به فروپاشی جامعه منجر خواهد شد. فرضیه‌ای که مبنای ارتباط میان این دو مقوله است، آن است که خانواده‌های مقتدر، جوامع را قوت می‌بخشند. گرچه راهکارهای تقویت جامعه توسط خانواده به‌ندرت مورد بررسی قرار گرفته، اما عقیده بر آن است که خانواده‌ها نقش بسیار مهمی در ایجاد شبکه‌های اجتماعی داشته، مجرای برای افزایش تعاملات اجتماعی هستند. براساس این دیدگاه، ازدواج و تشکیل خانواده، تحولات مهمی در زندگی محسوب می‌شوند. ازدواج سبب می‌شود افراد با خانواده‌ها و دوستان بیشتری تماس داشته باشند؛ از سویی بچه‌دار شدن و مالکیت خانه نیز موجب افزایش ارتباط و تعامل با همسایه‌ها می‌شود (Glezer 1997: 9).

علاوه بر این، خانواده محل اصلی انتقال هنجارهای رفتاری^۱ است (Winter 2000)؛ برای مثال اگر کودکان، رابطه مناسب با اجتماع و جامعه مدنی را از طریق خانواده خود تجربه کنند، این مسئله ممکن است در بزرگسالی تمایل آنها را برای تبدیل شدن به شهروندانی فعال و متعهد افزایش دهد؛ به صورت کلی‌تر کودکانی که در سال‌های ابتدایی زندگی خود با رفتارهای همیارانه مواجه می‌شوند، احتمال بیشتری دارد که در بزرگسالی، دارای حس همکاری شوند (Mark 2002)؛ البته در این دیدگاه، زندگی خانوادگی به نحو آرمانی مطرح شده است؛ زیرا همان‌طور که کاکس (1995: 28-29) گفته است: ما فرض کرده‌ایم (و نه اثبات) خانواده‌ها الگوهایی از روابط و فضایل مدنی نیکو را در اختیار فرد قرار می‌دهند.

البته این باور نیز به صورت گسترده وجود دارد که روابط خانوادگی در پیدایش اعتماد بنیادی، ضروری هستند (king: 2003)؛ همان‌طور که در مطالعه میستال (1996: 157) نیز نقل شده است: «در جامعه ما این باور که خانواده، نخستین منبع و محل اعتماد است، باوری رایج و ارزشمند است». این عبارت که «اگر نتوانی به خانواده‌ات اطمینان کنی، به چه کسی می‌توانی اعتماد کنی؟» برای ما ارزشی والا داشته، جاذبه اعتقادی دارد (Barber 1983: 26).

1. Behavioral Norms.

لبّ نظریه زوال چنین است: از آنجا که خانواده مقتدر، بنیان جامعه مقتدر است، فروپاشی زندگی خانوادگی به فروپاشی زندگی اجتماعی منجر خواهد شد. اگر ازدواج و بچه‌دار شدن مجرای برای تعهد و وابستگی نسبت به جامعه بوده، روابط صمیمانه، منبع مهمی برای اعتماد و امنیت باشد، نتیجه می‌گیریم کاهش نرخ ازدواج و زاد و ولد و افزایش نرخ طلاق و جدایی، ممکن است به کاهش میزان تعهد و وابستگی به جامعه و نیز کاهش اعتماد به تمامی افراد دیگر و از جمله، افراد ناآشنا شود. از آنجا که خانواده، محل اصلی پیدایش هنجارهای رفتاری محسوب می‌شود، اگر افراد در خانواده‌های خود با روابط یاری‌گرانه مواجه نشوند، احتمال همکاری آنها با دیگران در جامعه نیز کاهش می‌یابد. به صورت مشابه، اگر افراد در داخل خانواده نیاموزند که چگونه مسئولیت دیگران را - مثلاً به عنوان والدین یا نفقه‌دهنده - بپذیرند، در بزرگسالی مسئولیت‌پذیر نمی‌شوند (Misztal 1999: 4-5; Smart and Neale 1996).

گرچه رایج‌ترین تفسیری که از تغییرات خانواده و تبعات آن برای جامعه صورت می‌گیرد، نظریه زوال است، اما تفاسیر دیگری نیز وجود دارد. این احتمال وجود دارد که تغییرات زندگی خانوادگی، به دلایلی غیر از ادله‌ای که در نظریه زوال مطرح شده، منجر به فروپاشی جامعه گردد؛ اما چرا ما دگرگونی‌های خانواده را با کاهش وابستگی و اطمینان به جامعه مرتبط می‌دانیم؟ تبیین دیگری که می‌تواند موجه باشد، این است که علت این مرتبط دانستن، تأثیری است که این مسائل بر منابع دیگر در خانواده دارند؛ منابعی همچون پول و وقت که به سهم خود، می‌توانند با وابستگی و اعتماد به جامعه مرتبط باشند؛ برای مثال، طلاق باعث از بین رفتن کانون خانه، جابه‌جایی و نیز تنش مادی می‌شود که به سهم خود، فرد را از تعامل با جامعه ناتوان می‌سازد. به نمونه‌ای دیگر توجه کنید: احتمال دارد افزایش اشتغال زنان با «زوال جامعه» مرتبط باشد؛ زیرا محدودیت‌های زمانی در اشتغال درآمدزا، می‌تواند سایر اشکال مشارکت در جامعه و فعالیت داوطلبانه را مشکل‌تر سازد.

این امکان نیز وجود دارد که تغییرات گفته شده در زندگی خانوادگی، ارتباطی با زندگی اجتماعی نداشته باشد یا ارتباطی مثبت داشته باشد. نظریه‌پردازانی که تغییرات ایجاد شده در زندگی خانوادگی را با دیدی مثبت تفسیر می‌کنند، به این مسئله اشاره دارند که گرچه برخی پیوندهای خانوادگی تضعیف شده است، با این حال پیوندهای دیگر تقویت شده است (Misztal 1996). برای مثال، در حالی که زنان وقت بیشتری صرف مشاغل درآمدزا می‌کنند، مداخله مردان در تربیت فرزندان افزایش یافته است و گرچه طلاق موجب تضعیف برخی تعهدات می‌شود، اما روابط میان دیگر اعضای خانواده را تقویت کرده، فرصت‌هایی برای شکل‌گیری روابط جدید ایجاد می‌کند.

به علاوه، برخی نظریه‌پردازان نیز می‌گویند: گرچه فردگرایی غیراخلاقی^۱، مشخصه ارتباطات عصر حاضر است، اما اعتماد، روابط متقابل و برابری نیز از خصایص روابط امروزی است (Giddens 1992). دیگر قانون، سنت و یا نیاز اقتصادی، روابط خانوادگی را حفظ نمی‌کند و اگر چنین است، افراد باید نوع دیگری از نیازها و علایق را جدی بگیرند. افزایش گفت‌وگو^۲ در روابط جدید را می‌توان بازتابی از شکل‌گیری دموکراسی در زندگی شخصی دانست و این مسئله، مباحث گسترده‌تری را در زمینه اخلاقیات برمی‌انگیزد (Smart and Neale 1999: 11).

در آخر، حتی اگر این دگرگونی‌ها در خانواده، موجب تضعیف زندگی خصوصی خانواده‌ها شده باشد، این مسئله که آیا خانواده‌های ضعیف ضرورتاً به جامعه‌های ضعیف منجر می‌شوند، مورد تردید است. اگر روابط میان حیات خانواده و جامعه را از منظری دیگر ببینیم، تنش‌های احتمالی میان این دو، مورد توجه قرار می‌گیرد. از این منظر می‌توان خانواده را واقعاً متعارض با جامعه دید. مقتضیات خانواده‌گرایی^۳، پیوندها و الزامات خانوادگی و نسبی را فراتر از پیوندها و روابط اجتماعی قرار می‌دهد و تعهد نسبت به خانواده، پیوندهای ضعیف‌تر با جامعه را کنار می‌زند (Winter 2000). این مسئله،

1. Amoral Individualism.

2. Negotiation.

3. Familism.

همچنان که اهتمام اصلی فوکویوما بوده است (1999, 1996)، با نظریه‌ای مرتبط است که بیان می‌دارد: همان پیوندهای مستحکمی که به اعضای یک گروه منفعت می‌رساند، ممکن است مانع منفعت دیگران شود. در مطالعات پورتنس (1998)، پوتزل (1997) و تحقیقات کاکس (Cox and Cox 1995: Caldwell 2000) در استرالیا نیز به همین الگو اشاره شده است.

در شرایط خانواده‌گرایی چندان بعید نیست که در محیط خانواده شاهد پیوندهای قوی و مبتنی بر اعتماد و روابط متقابل بوده، در همان حال در خارج از خانواده رشته‌های ضعیفی از اعتماد و روابط متقابل مشهود باشد. در چنین شرایطی فروپاشی خانواده، ممکن است تأثیری معکوس در حیات اجتماع داشته، منجر به افزایش میزان اعتماد، تعامل و روابط متقابل در خارج از خانواده شود. از دیدگاه فوکویاما، این همان سود قطعی پیش‌بینی نشده‌ای است که در فروپاشی خانواده نهفته است (1999).

در مجموع، گرچه تفسیری که غالباً از دگرگونی‌های خانواده و تأثیر آن بر حیات جامعه صورت می‌گیرد، بر زوال هر دو تأکید دارد، اما ارتباط میان حیات خانواده و حیات جامعه، در هیچ بررسی تجربی، مد نظر قرار نگرفته است. در ادامه این مقاله، گزارشی از تحلیل داده‌های به دست آمده از نظرسنجی ارائه می‌گردد. نظرسنجی انجام شده در طرح شهروندی و سرمایه‌گذاری اجتماعی خانواده‌ها^۱ که در مؤسسه مطالعات خانواده استرالیا انجام شده است؛ به بررسی ارتباط حیات خانواده و جامعه می‌پردازد.

در این مقاله، بررسی خواهیم کرد که آیا پیشامدهایی همچون طلاق و جدایی، زندگی در خانواده‌های تک‌والد، اشتغال زنان و فردگرایی در روابط خصوصی، منجر به کاهش میزان عضویت، اعتماد و روابط متقابل در جامعه می‌شود؟ سپس دو نوع تبیینی را که احتمالاً در مورد علت این پی‌آمدها وجود دارد، بررسی خواهیم کرد.

اولین توضیح آن است که: این خصوصیات خانوادگی منجر به تضعیف روابط در داخل خانواده شده، به سهم خود، به تضعیف جامعه می‌انجامد

1. Families Social Capital and Citizenship.

(نظریه زوال). توضیح دوم اینکه: این خصوصیات خانوادگی منجر به کاهش دسترسی به منابع دیگر همچون سرمایه انسانی و مالی شده، این منابع نیز به سهم خود به تقویت جوامع منجر می‌شوند (تفسیری دیگر).

ما این احتمال را نیز بررسی خواهیم کرد که شاید این خصوصیات خانوادگی، هیچ ارتباط مستقیمی با حیات جامعه نداشته باشد یا ارتباطی کاملاً مثبت داشته باشد و همین طور، احتمالی که قبلاً مطرح کردیم و آن اینکه «خانواده‌گرایی» شدید، ممکن است برای حیات جامعه پی‌آمدهای منفی در پی داشته باشد.

در بخش‌های آتی به تشریح داده‌ها و روش‌های مورد استفاده در بررسی مسائل فوق پرداخته، نتایج حاصل را به شکل خلاصه ارائه خواهیم کرد.

بررسی سرمایه‌گذاری اجتماعی خانواده‌ها

داده‌هایی که در این مطالعه به کار رفته‌اند، مبتنی بر نظرسنجی عمومی هستند که به صورت تلفنی و به‌طور تصادفی از ۱۵۰۶ فرد بالغ استرالیایی به دست آمده است. این داده‌ها در طی سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ و برای طرح سرمایه‌گذاری اجتماعی خانواده‌ها توسط مؤسسه مطالعات خانواده استرالیا جمع‌آوری شده است. در این نظرسنجی، طیف وسیعی از پرسش‌های مربوط به میزان و حدود تعهدات و ارتباطات خانواده و جامعه، گنجانده شده بود.

به منظور بررسی ارتباط میان حیات خانواده و اجتماع، ارتباط میان تمامی عوامل مختلف خانوادگی و معیارهای اجتماعی مورد بررسی قرار گرفت. در مورد حیات اجتماعی، از دو معیار اصلی استفاده شد: حس اعتماد و ارتباط متقابل با اجتماع و میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی.

هم اعتماد اجتماعی و هم روابط متقابل، براساس امتیازبندی از صفر تا ده اندازه‌گیری شد. امتیازدهی براساس میزان موافقت شرکت‌کنندگان با این دو گزاره، انجام می‌شد: «به‌طور کلی، می‌توان به تمامی انسان‌ها اعتماد کرد» و «به‌طور کلی اغلب مردم تلاش می‌کنند به شما کمک کنند». برای دستیابی به یک معیار واحد، این دو معیار با هم ترکیب شد.

معیار عضویت در گروه‌های اجتماعی نیز براساس تعداد گروه‌ها و ارگان‌هایی که فرد در آن عضویت داشته است، مشخص گردید. ماهیت این گروه‌ها از گروه اولیا و مربیان تا گروه‌های ورزشی، شغلی و ارگان‌ها متغیر بود. در سطح خانواده نیز سه مجموعه جداگانه از متغیرهای توصیفی، مورد بررسی قرار گرفت. نتایج این موارد، به همراه دو معیار اجتماعی، در نمایه نشان داده شده است:

نمایه متغیرهای مطرح شده در ارزیابی اجتماعی

زندگی خانوادگی	زندگی اجتماعی
مرحله اول: ویژگی‌های اصلی خانواده	پیامد اول: ارتباطات اجتماعی
شاخصه‌های اصلی	شاخصه‌های اصلی
<input type="checkbox"/> نوع خانواده	<input type="checkbox"/> عضویت و وابستگی به گروه
<input type="checkbox"/> حضور کودکان	
<input type="checkbox"/> وضعیت ارتباطی و زناشویی	پیامد دوم: هنجارهای اجتماعی
<input type="checkbox"/> وضعیت استخدامی	شاخصه‌های اصلی
<input type="checkbox"/> حمایت از مادرانی که شغل درآمدزا دارند	<input type="checkbox"/> هنجارهای اعتماد و ارتباط
<input type="checkbox"/> حمایت از استقلال در روابط خصوصی	متقابل در سطح اجتماعی
مرحله دوم: میزان و کیفیت پیوندهای خانوادگی	
شاخصه‌های اصلی	
<input type="checkbox"/> کیفیت روابط خانوادگی در داخل خانواده	
<input type="checkbox"/> میزان ارتباط خویشاوندی	
<input type="checkbox"/> اعتماد و ارتباط متقابل در میان خویشاوندان	
<input type="checkbox"/> میانگین تعهد مدنی در خانواده اصلی	
مرحله سوم: سایر منابع خانواده	
شاخصه‌های اصلی	
<input type="checkbox"/> دستاوردهای تحصیلی	

- ❑ رفاه مالی مطرح شده توسط خود فرد
- ❑ سرپناه داشتن (و همین‌طور مالک خانه بودن)
- ❑ سلامت مطرح شده توسط خود فرد
- ❑ وضعیت نامطلوب اجتماعی - اقتصادی
- ❑ در امان بودن از همسایگان

اولین مجموعه از متغیرهای توصیفی (در سمت راست نمودار)، شامل ویژگی‌های اصلی خانواده است که با «دگرگونی خانواده» ارتباط دارد؛ ویژگی‌هایی همچون نوع خانواده، وضعیت تأهل، اشتغال اعضای خانواده و تلقی‌های مربوط به نقش‌های جنسی و روابط.

دومین مجموعه از متغیرهای توصیفی، شامل معیارهای مربوط به میزان و کیفیت روابط خانوادگی بوده، در برگیرنده روابط فرد پاسخ‌دهنده با اعضای خانواده - افرادی که در همان خانه زندگی می‌کنند - فامیل‌های خارج از خانه و روابط داخلی در خانواده اصلی اوست. کیفیت ارتباط با افراد داخل منزل، معیاری ترکیبی بوده، مبتنی بر میزان اعتماد، روابط متقابل، صمیمیت، علایق و سرگرمی‌های مشترک و اطلاع از دوستان نزدیک یکدیگر است. برای ارتباط با خویشان نیز تعداد کل اقوام (از جمله اقوام همسر) و همین‌طور میزان اعتماد و روابط متقابل با این اقوام، مورد محاسبه قرار گرفت. در نهایت، معیار وجود تعهد مدنی در خانواده اصلی شخص، راهی برای بررسی انتقال هنجارهای اخلاقی در میان اعضای خانواده به حساب آمد.

مجموعه سوم از متغیرهای توصیفی، معیارهای دیگر منابع فردی و خانوادگی را در برمی‌گرفت؛ معیارهایی مانند سلامت، تحصیلات، موقعیت اقتصادی و نیز شرایط اجتماعی و اقتصادی منطقه‌ای که فرد پاسخ‌دهنده در آن ساکن بود.^۱

۱. برای اطلاع از جزئیات، به گزارشی که از تحقیق کامل با عنوان «تغییر در حیات خانواده و اجتماع: کشف ارتباطات» برگه تحقیقاتی شماره ۳۲ که توسط هیوز و استون (۲۰۰۳) انجام شده است، مراجعه فرمایید.

برای بررسی ارتباط میان این سه مجموعه از متغیرهای توصیفی، با هر کدام از معیارهای حیات اجتماعی، از یک مجموعه الگوهای بازگشت به گذشته^۱ که دارای سلسله‌مراتب بودند، استفاده شد. این سیر قهقرایی که به نحو سلسله‌مراتبی انجام شد، به ما امکان داد میزان تأثیر هر متغیر دخیل را بررسی کرده، تأثیرات دیگر متغیرها را در این الگو کنترل کنیم. در نتیجه، مجموعه متغیرهای توصیفی در سه مرحله مورد تحلیل قرار گرفت و در هر مرحله، آنچه متغیرهای جدید به الگو اضافه می‌کردند و تأثیر آن بر روابطی که تا آن زمان در الگوها مشاهده شده بود، مورد ارزیابی قرار می‌گرفت (Tabachnik and Fidell 1996: 149-150).

در مرحله اول، مشخص کردیم که آیا ارتباطی میان حیات جامعه و خصوصیات مهم مرتبط با تغییرات خانواده وجود دارد یا خیر. این گفته، به آن معنی است که آیا تجربه طلاق یا جدایی، زندگی در خانواده تک‌والد، اشتغال زنان یا فردگرایی در روابط خصوصی با میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل در اجتماع ارتباط دارد یا خیر.

در مرحله دوم، تعیین کردیم که آیا عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط اجتماعی متقابل، بر میزان و کیفیت روابط خانوادگی مؤثر است یا خیر؛ به علاوه این نکته را نیز بررسی کردیم که شاید دلیل مؤثر دانستن آنها، تأثیر خصوصیات خانوادگی گفته شده بر عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل باشد؛ به این معنی که تجربه طلاق یا جدایی، زندگی در خانواده تک‌والد، اشتغال زنان یا فردگرایی در روابط خصوصی، به این دلیل که در سطح و کیفیت روابط خانوادگی تغییر ایجاد می‌کند، بر میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط دوجانبه تأثیر می‌گذارد.

در مرحله سوم، بررسی کردیم که آیا عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط دوجانبه با دیگر منابع فردی، خانوادگی و محلی، مانند تحصیلات، سلامت، رفاه مالی خانواده و نیز شرایط اقتصادی و اجتماعی منطقه سکونت مرتبط است یا خیر. همانند مرحله دوم، بررسی کردیم که آیا تفاوت

در دسترسی به این منابع، می‌تواند ارتباط خصوصیات خانوادگی گفته شده را با میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل، تبیین نماید؟ به این معنی که آیا طلاق، جدایی، زندگی در خانواده تک‌والد، اشتغال زنان یا فردگرایی در روابط خصوصی، به دلیل ارتباط با میزان دسترسی به منابعی چون درآمد، تحصیلات و محل زندگی فرد، بر سطح عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل مؤثر است.

در هر مرحله، متغیرهای دیگری را نیز که در این مطالعه مورد توجه خاص ما نبودند، اما متون این رشته، آنها را عوامل مهمی برای پیش‌بینی میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل می‌دانند، مورد کنترل قرار دادیم؛ عواملی مانند سن، توان فرد در صحبت به زبانی غیر از انگلیسی در خانه یا با خانواده و نوع منطقه زندگی (روستایی یا دورافتاده).

ما مردان و زنان را به صورت مجزا مورد بررسی قرار دادیم؛ همچنین زیرمجموعه‌ای از مطالعات خود را به جمعیت نمونه‌ای از زنان اختصاص دادیم که فرزند تحت تکفل^۱ داشتند؛ زیرا تنها از شرکت‌کنندگانی که دارای فرزند تحت تکفل بودند، درباره کیفیت روابط خانوادگی در داخل خانه سؤال می‌شد و تعداد مردانی که چنین وضعیتی داشته باشند، بسیار کم بود؛ بنابراین چگونگی ارتباط روابط خانوادگی داخل خانه با میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط دوجانبه، تنها درباره زنانی انجام شد که دارای فرزند تحت تکفل بودند.

نتایج اصلی، خط‌مشی و روش انجام این مطالعه، در ادامه به صورت خلاصه آورده شده است (گزارش کامل این مطالعه در سایت اینترنتی مؤسسه مطالعات خانواده استرالیا موجود است).

هفت یافته کلیدی

در مجموع، ما توانستیم شواهدی در تأیید برخی جوانب نظریه زوال، به دست آوریم؛ اما علاوه بر این، دریافتیم که در مورد این نظریه، باید به برخی تغییرات

1. Dependent Children.

و شرایط نیز توجه کرده، و به مشکلات این نظریه نیز اشاره نمائیم.

اولین یافته کلیدی

اولین یافته مهم، این بود که وضعیت تأهل،^۱ شاخصی قوی برای پیش‌بینی دستاوردهای اجتماعی مردان است. در اولین مرحله تحلیل، زمانی که تنها خصوصیات خانوادگی مهم (به همراه سه متغیر تحت کنترل) در الگوی بازگشتی گنجانده شده بود، میزان عضویت مردان متأهل در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل آنها بیشتر از مردان مجرد ارزیابی شد (به این معنی که سطح بالاتری از اعتماد نسبت به عموم مردم و همین‌طور افراد ناآشنا و سطح بالاتری از این‌باور که دیگران سعی می‌کنند کمک کنند، در میان آنها وجود داشته است)؛ به علاوه برآورد شد مردانی که از همسران خود طلاق گرفته، یا جدا شده بودند نیز کمتر از مردان سایر گروه‌ها، دارای عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل بودند. این نتایج با یافته‌های مطالعات قبلی، مبنی بر بالاترین میزان اعتماد و فعالیت مدنی در میان مردان متأهل، همخوانی دارد (Putnam 1996; Hughes and Black 2003)؛ البته [زمانی که سایر خصوصیات خانوادگی مهم و متغیرهای تحت کنترل مورد استفاده قرار گرفت] هیچ شواهدی مبنی بر تأثیر وضعیت تأهل بر میزان عضویت زنان در گروه‌های اجتماعی، اعتماد یا روابط متقابل آنها نیافتیم. در مرحله دوم تحلیل، با وارد کردن معیارهای میزان و کیفیت روابط خانوادگی به الگوها، میزان تأثیر وضعیت تأهل بر میزان اعتماد به اجتماع و روابط متقابل اجتماعی مردان تغییر کرد. برآوردی که در مورد تأثیر روابط غیررسمی،^۲ صورت گرفت، حدود چهارده درصد کاهش نشان داد. این میزان، در مورد مردان طلاق‌گرفته یا جداشده به حدود هفده درصد کاهش یافته، در مورد مردان مجرد و همین‌طور مردانی که هرگز ازدواج نکرده بودند، آن‌قدر کاهش یافت که دیگر از نظر آماری بی‌اهمیت شد. این نتایج نشان می‌دهد یکی از دلایلی که سبب می‌شود اعتماد و روابط متقابل مردان متأهل نسبت به مردان

1. Marital Status.

2. Defacto Relationship.

مجرد بیشتر باشد، روابط خانوادگی گسترده و همدلانه‌ای است که این افراد دارند؛ روابطی که می‌تواند منبع مهمی برای ارتباط و اعتماد اجتماعی باشد (در ادامه، این یافته‌ها را بیشتر مورد بحث قرار خواهیم داد). به این ترتیب، در میان مردان شواهدی در تأیید نظریه زوال یافتیم. وضعیت تأهل، در میان زنان به این اندازه مؤثر نبوده است، شاید به این دلیل که همیشه چنین بوده است که زنان بدون توجه به موقعیت ارتباطی، سن و یا دوره خاص زندگی که در آن قرار دارند، برای ایجاد و حفظ روابط خانوادگی، اهمیت بیشتری قائل‌اند (Finch and Mason 1993).

در مرحله سوم تحلیل، با وارد کردن متغیرهای منبع به الگو، میزان تأثیر وضعیت تأهل بر اعتماد و روابط متقابل اجتماعی میان مردان، تغییر بیشتری کرده، علاوه بر این، میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی نیز تا حدودی تغییر نشان داد. اعتماد و روابط متقابل اجتماعی تحت تأثیر عامل ارتباط غیررسمی حدود هشت درصد کاهش داشته، در میان مردانی که از همسر خود طلاق گرفته یا جدا شده بودند نیز ۳۸ درصد کاهش یافت. عضویت در گروه‌های اجتماعی نیز تحت تأثیر طلاق یا جدایی به حدی کاهش یافت که دیگر اهمیت آماری نداشت. این نتایج نشان می‌دهد یکی از دلایل بیشتر بودن میزان عضویت مردان متأهل در گروه‌های اجتماعی، در مقایسه با مردان مجرد یا کسانی که از همسر خود طلاق گرفته یا جدا شده‌اند، در اختیار داشتن منابع انسانی و مالی بیشتر است، که بر عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل مؤثر است (این نتیجه را نیز در ادامه، بیشتر بررسی خواهیم کرد). این نتیجه، بدان معنی است که مردان متأهل، به دلیل برخورداری از درآمد و سلامت بیشتر، مالک خانه هستند و از آنجا که امکان زندگی در محله‌های بهتر برای آنها بیشتر است، شرایط آسان‌تری برای عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل اجتماعی دارند؛ البته حتی زمانی که میزان و کیفیت روابط خانوادگی و دیگر منابع را نیز به الگو وارد می‌کنیم، باز هم میزان اعتماد و روابط متقابل در مردان متأهل بیشتر از مردان مجرد است؛ به این ترتیب نه پیوندهای خانوادگی عمیق و نه سایر منابعی که مردان متأهل در اختیار دارند، هیچ کدام به تنهایی نمی‌تواند دلیل بیشتر بودن اعتماد و روابط متقابل آنها

نسبت به مردان مجرد باشد.

با مطالعات بیشتر، می‌توان چگونگی ارتباط وضعیت تأهل مردان را با ارتباطات وسیع‌تر خانوادگی و اجتماعی یا راهکارها و روندهایی که این متغیرها را به یکدیگر می‌پیوندند، توضیح داد. چنین مطالعه‌ای می‌تواند با ایجاد سیاست‌های تمرکز یافته به مردان کمک کند تا صرف‌نظر از وضعیت زناشویی یا موقعیت محل زندگی خود، روابط خانوادگی و اجتماعی قدرتمندی ایجاد یا حفظ کنند.

دومین یافته کلیدی

دومین نتیجه‌ای که به دست آوردیم، آن است که میزان اعتماد و روابط متقابل اجتماعی^۱ در مردان دارای فرزند، کمتر از مردان بدون فرزند است. این نتیجه، با نتایج تحقیق معروف رابرت پوتنام (۱۹۹۶) همخوانی ندارد. او دریافته بود که میزان اعتماد و فعالیت اجتماعی در مردانی که هم ازدواج کرده و هم دارای فرزند هستند، از همه بیشتر است. این تحقیق، مؤید نظریه‌ای است که ازدواج و تشکیل خانواده را بنیان جوامع قدرتمند می‌داند.

البته این نتایج با یافته‌های جدیدترین تحقیق هیوز و بلاک (۲۰۰۳) همخوانی دارد. آنها به این نتیجه رسیدند که در میان افراد دارای فرزند، به‌ویژه فرزندان در سنین پیش‌دبستانی و دبستانی، اعتماد اجتماعی از همه کمتر است. آنها نتیجه خود را این گونه تفسیر کردند که آسیب‌پذیری کودکان، ممکن است سبب شود والدین در مواجهه با افراد غریبه، رفتاری محتاطانه‌تر داشته باشند. به صورتی مشابه، ما نیز به این نتیجه رسیدیم که کاهش اعتماد و روابط دوجانبه اجتماعی در مردان دارای فرزند، تا حدی مربوط به نگرانی آنها درباره امنیت محل زندگی‌شان است. وقتی دیدگاه این مردان را درباره شرایط امنیتی محیط زندگی‌شان - به همراه منابع فردی، خانوادگی و شرایط محل زندگی - در آخرین مرحله تحلیل، به مدل تحلیل وارد کردیم، مشخص شد این مسئله، شاخصی بسیار قوی برای اعتماد و روابط متقابل اجتماعی است و دیگر هیچ اختلاف قابل توجهی میان مردان دارای فرزند یا بدون فرزند، نبود.

1. Community Trust and Reciprocity.

یافته‌های ما نشان می‌دهد: می‌توان کم‌بودن اعتماد و روابط دوجانبه اجتماعی در میان مردان دارای فرزند را تا حدودی با محدود شدن منابع آنها پس از بچه‌دار شدن، توضیح داد. شاخص فقدان سلامت نیز در پیش‌بینی میزان اعتماد و روابط دوجانبه اجتماعی، نقش مهمی داشت. فقدان سلامت و ناامنی محیط، هر دو با منابع دیگری همچون تحصیلات، درآمد و شرایط اقتصادی و اجتماعی محل زندگی، مرتبط بودند؛ به علاوه احتمالاً مردان دارای فرزند، نسبت به مردان بدون فرزند «کمبود وقت» بیشتری داشته، فرصت کمتری برای ایجاد ارتباط در خارج از خانواده خود دارند.

گرچه در مورد مردان و زنان حاضر در این مطالعه، داشتن فرزند تأثیری بر میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی نداشت، اما ممکن است بچه‌داربودن با عضویت در انواع خاصی از گروه‌ها مرتبط باشد. مطالعات قبلی نشان داده است که افراد دارای فرزند، بیش از افراد بدون فرزند، در فعالیت‌های اجتماعی داوطلبانه شرکت می‌کنند، اما در مجموع، میزان مشارکت افراد بدون فرزند در فعالیت‌های اجتماعی، بیش از افرادی است که درگیر ارتباط با همسر و فرزندان خود هستند.

این یافته‌ها، نشان می‌دهد: ممکن است امن بودن محل زندگی و کافی بودن سطح منابع، شروط مهمی در افزایش فعالیت و اعتماد اجتماعی در میان افراد دارای کودکان خردسال باشد.

سومین یافته کلیدی

سومین یافته کلیدی به دست آمده، این بود که به نظر می‌رسد مادران مجرد،^۱ درگیر تنش‌هایی بین زندگی اجتماعی و خانوادگی هستند. برای مادران دارای همسر، کیفیت روابط خانوادگی، تأثیری مثبت بر میزان عضویت در گروه‌ها و سازمان‌های اجتماعی داشت؛ بدان معنی که هرچه پیوندهای خانوادگی این افراد نزدیک‌تر، تعاملی‌تر، با اعتماد بیشتر و متقابل‌تر بود، میزان مشارکت آنها در گروه‌های اجتماعی افزایش می‌یافت؛ اما برای مادران مجرد، کیفیت روابط

1. Lone Mothers.

خانوادگی، ارتباطی با فعالیت اجتماعی نداشته، تأثیری منفی بر میزان اعتماد و روابط متقابل اجتماعی داشت؛ بدان معنی که هرچه میزان پایبندی به خانواده بیشتر می‌شد، میزان اعتماد و رابطه دوجانبه اجتماعی کاهش می‌یافت.

یک راه احتمالی برای تبیین این نتایج، آن است که برای مادران دارای همسر، کیفیت روابط خانوادگی در درون خانه ارتباطی مستقیم با مساعدت همسر دارد. هرچه روابط همسران یکپارچه‌تر باشد، توان زن برای پی‌گیری خواسته‌هایش در خارج از خانه نیز بیشتر می‌شود؛ اما در مقابل، در مورد مادران مجرد، کیفیت روابط خانوادگی نشانگر کیفیت رابطه آنها با فرزندان و رابطه میان فرزندان است (میزان نزدیکی، اعتماد، رابطه متقابل، فعالیت‌های مشترک و اطلاع از دوستان یکدیگر). در این حالت، به دلیل محدودیت وقت و منابع، تمرکز بر روابط خانوادگی به معنی چشم‌پوشی از روابط متقابل و فعالیت‌های اجتماعی خواهد بود.

این نتایج نشان می‌دهد: اگر بخواهیم فعالیت اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل را در میان افرادی که مسئولیت نگهداری از کودکان خردسال را برعهده دارند، افزایش دهیم، باید از مسئولیت‌هایی نیز که در خانه بر عهده آنهاست، حمایت کنیم.

چهارمین یافته کلیدی

چهارم آنکه دریافتیم: کار تمام‌وقت^۱ در مورد زنانی که فرزندان تحت تکفل دارند، موجب کاهش اعتماد و روابط متقابل اجتماعی شده است. گرچه شاید به نظر برسد این نتیجه نیز مؤید نظریه زوال است، اما به نظر نمی‌رسد بتوان آن را براساس تأثیر منفی کار زن بر کیفیت روابط خانوادگی - و به سهم خود، بر زندگی اجتماعی - تبیین نمود، بلکه صرف ساعات طولانی در محل کار، برای فردی که به تنهایی مسئولیت اصلی مراقبت از کودکان را بر عهده دارد، موجب محدود شدن وقت و منابع فرد شده، مانع از افزایش فعالیت اجتماعی می‌گردد. این نتایج نشان می‌دهد: اگر به دنبال افزایش میزان فعالیت و اعتماد اجتماعی هستیم، باید به تعادل شغلی و خانوادگی، به‌ویژه در مورد زنان توجه

1. Working Full-Time.

کنیم. نابیجاست اگر از کسانی که مسئولیت اصلی نگهداری از کودکان را به عهده دارند به‌طور هم‌زمان انتظار داشته باشیم هم فعالیت‌های اجتماعی و هم فعالیت شغلی خود را افزایش دهند.

پنجمین یافته کلیدی

یافته پنجم ما آن بود که نگرش‌های غیرسنتی^۱ به روابط و نقش‌های جنسیتی^۲ - به‌ویژه حمایت از اشتغال مادران و حمایت از استقلال فردی در روابط خانوادگی - موجب افزایش عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل بوده است.

این نتیجه، با نظریه زوال همخوانی ندارد. این نتیجه، یافته‌های گیدنز (1992) را تأیید می‌کند. وی عقیده داشت: در صورتی که افزایش احترام به استقلال و تساوی فردی - که در روابط امروزی وجود دارد - به زندگی اجتماعی کشیده شود، موجب افزایش فعالیت‌ها و آرمان‌های مردم‌سالاری می‌شود؛ البته این احتمال نیز وجود دارد که این رابطه علیت، در جهت عکس چنین جریانی عمل کند؛ به این معنی که تجربه دخیل‌بودن در گروه‌ها و سازمان‌های اجتماعی و یا تمایل به داشتن بهترین دیدگاه درباره دیگران (این دیدگاه که افراد، ارزش اعتماد را داشته‌اند و اغلب تلاش می‌کنند مفید باشند) ممکن است نگرش‌های غیرسنتی به روابط و نقش‌های جنسیتی را ترویج داده، با رویکردهای سنتی مبارزه نماید.

این نتیجه نشان می‌دهد: نگرش‌ها و ارزش‌ها در شکل‌دهی نحوه تعامل افراد با اجتماع و ایجاد اعتماد اجتماعی نقش مهمی دارند. این یافته و همین‌طور سایر یافته‌های ما و دیگر محققان (Hughes, Bellamy and Black 2000) نشان می‌دهد: تعلیمات روشن‌فکرانه - به‌ویژه مواردی که به ترویج آزاداندیشی و ارزش‌های تساهل^۳ و برابری می‌پردازد - می‌تواند به تقویت اعتماد و فعالیت اجتماعی کمک کند.

1. Non-Traditional Attitudes.

2. Gender Roles.

3. Tolerance.

ششمین یافته کلیدی

ششم آنکه، ما دریافتیم: «کیفیت خوب»^۱ روابط خانوادگی، با عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط دوجانبه مرتبط است؛ اما ماهیت این رابطه برای ما روشن و ثابت نیست. بالا بودن اعتماد و روابط متقابل در خانواده در برخی موارد با افزایش سطح عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل اجتماعی مرتبط است، اما در برخی شرایط دیگر، این مسئله به محدود شدن امکان فعالیت و تعهد اجتماعی می‌انجامد (به شیوه‌ای که خاص خانواده‌گرایی است). همان طور که پیش از این گفته شد، بالا بودن اعتماد و روابط متقابل در خانواده، فعالیت اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل را در مادران متأهل افزایش می‌دهد؛ ولی برای مادران مجرد این مسئله به کاهش روابط متقابل، اعتماد و فعالیت اجتماعی منجر می‌شود؛ به علاوه بالا بودن اعتماد و روابط متقابل در خانواده‌هایی با شبکه فامیلی گسترده،^۲ سبب افزایش اعتماد و روابط دوجانبه اجتماعی در مورد مردان و زنان می‌شود؛ اما در عین حال [وقتی تمامی متغیرها در نظر گرفته می‌شود] عضویت مردان در گروه‌های اجتماعی کاهش می‌یابد. این نتایج نشان می‌دهد: تنها مادران مجرد نیستند که احساس می‌کنند میان زندگی خانوادگی و اجتماعی‌شان تنش وجود داشته، باید میان این دو تعادل برقرار سازند. وقتی متغیرهای دیگر نیز در نظر گرفته شود، به نظر می‌رسد مردان، هم برای روابط فامیلی و هم برای فعالیت‌های مدنی اجتماعی، زمان زیادی در نظر نگرفته، در حدی متعارف وقت صرف می‌کنند.

در مقابل، ما همواره به این نتیجه می‌رسیم: افرادی که در خانواده‌هایی با میزان بالای فعالیت اجتماعی رشد کرده‌اند، در بزرگسالی بیش از بقیه در گروه‌ها و سازمان‌های اجتماعی عضویت دارند.

این نتایج نشان می‌دهد: بالا بودن سطح اعتماد، روابط متقابل و فعالیت در داخل خانواده، ضرورتاً به افزایش اعتماد و فعالیت اجتماعی منجر نمی‌شود

1. Good Quality.

2. Extended Family Networks.

(گرچه این فرض با نظریه زوال که مورد قبول سیاست‌گذاران و رسانه‌های عمومی است، تناقض دارد)؛ در عین حال در مورد کودکانی که در خانواده‌هایی با سطح بالای فعالیت اجتماعی تربیت شده‌اند، احتمال عضویت در گروه‌های اجتماعی و تبدیل شدن به شهروندان فعال^۱ بیش از دیگران است.

هفتمین یافته کلیدی

هفتمین و آخرین نتیجه ما این بود که منابعی همچون سرمایه انسانی و مالی^۲ و همین‌طور شرایط اقتصادی و اجتماعی محل سکونت افراد، با میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی و اعتماد و روابط دوجانبه میان مردان و زنان، به شدت مرتبط است. در الگوهای نهایی [زمانی که تمامی متغیرها به کار گرفته شد] و سلامت کامل و زندگی در مکانی امن، شاخص‌های اصلی اعتماد و روابط متقابل اجتماعی بود، هر دو، به افزایش اعتماد و روابط متقابل اجتماعی منجر می‌شد؛ به علاوه داشتن تحصیلات عالی، سلامت کامل، مالکیت خانه، رفاه مالی و زندگی در محله‌ای با شرایط اجتماعی و اقتصادی مناسب، به افزایش عضویت در گروه‌های اجتماعی منجر می‌شد.

در مجموع، به نظر می‌رسد دسترسی به این منابع، بیش از ویژگی‌های خانوادگی مهمی که با دگرگونی خانواده مرتبط‌اند، تغییر معیارهای اجتماعی ما را توجیه کند. این منابع، بیشتر نوسانات موجود در سطح عضویت در گروه‌های اجتماعی را تبیین کردند و ما به این نتیجه رسیدیم که پدیده نوسان، مربوط به طبقه متوسط است؛ همچنین به نظر می‌رسد در میان زنان، دسترسی به منابع، بیش از دیگر خصوصیات خانوادگی، توضیح‌دهنده تغییرات کلی در میزان اعتماد و روابط متقابل اجتماعی باشد؛ البته این مسئله درباره مردها صحت ندارد؛ چراکه در مورد آنها، متغیرهایی همچون وضعیت تأهل با سایر عواملی که میزان اعتماد و روابط متقابل را پیش‌بینی می‌کنند، قوتی یکسان داشت.

1. Active Citizens.

2. Human and Financial Capital.

این نتایج نشان می‌دهد: بهره‌مندی از پایین‌ترین سطح منابع مالی و انسانی، به علاوه وقت، کمترین چیزی است که برای تبدیل ارتباطات خانوادگی قوی به تعهد و اعتماد اجتماعی، ضرورت دارد. به صورت کلی‌تر باید بگوییم ارتباطات اجتماعی خانواده‌ها با جامعه خود، با دسترسی به منابعی مانند پول، تحصیلات، بهداشت عمومی و بهره‌مندی از محل زندگی امن، افزایش می‌یابد.

جمع‌بندی

مقاله را با نظریه غالب، درباره چگونگی ارتباط دگرگونی‌های زندگی خانوادگی با کیفیت زندگی اجتماعی آغاز کردیم. این دیدگاه که آن را «نظریه زوال» خانواده نامیدیم، می‌گوید: دگرگونی‌هایی که در زندگی خانوادگی رخ می‌دهد، زندگی اجتماعی و از جمله میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و ارتباط متقابل با اجتماعات را تضعیف می‌کند. بخش دوم مقاله، یافته‌های حاصل از تحلیل داده‌های مربوط به نظرسنجی بود که ارائه شد؛ داده‌هایی که چگونگی ارتباط میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل را با خصوصیات خانوادگی مهمی بررسی می‌کند که با تغییر خانواده مرتبط‌اند؛ خصوصیات هم‌چون نوع خانواده، وضعیت تأهل، اشتغال افراد خانواده و نگرش‌های مربوط به روابط و نقش‌های جنسیتی.^۱

یافته‌ها نشان داد: برخی از خصوصیات خانوادگی - که در تغییر خانواده دخیل‌اند - به همان نحوی که در نظریه زوال مطرح شده بود، با عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل مرتبط است. به‌طور خاص، طلاق برای مردان و اشتغال تمام‌وقت برای زنان، با کاهش عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل همراه بوده است. به نظر می‌رسد این مسئله را می‌توان تا حدودی با چگونگی ارتباط این متغیرها با میزان پیوند داخلی خانواده‌ها - که در مورد مردان بیشتر حائز اهمیت است - و نیز میزان منابعی هم‌چون وقت - که در مورد زنان دارای فرزند، باید بیشتر به آن توجه داشت - توجیه کرد.

1. Gender Roles.

البته نحوه ارتباط برخی از این خصایص خانوادگی با عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل، نظریه زوال را زیر سؤال می‌برد؛ به‌ویژه آنکه ما هیچ دلیلی نیافتیم که نشان دهد مردان و زنان از طریق فرزندان با جامعه مرتبط شده، به آن اعتماد می‌کنند؛ علاوه بر این، هیچ دلیلی در تأیید این مطلب که ارزش‌های خانوادگی غیرستی یا افزایش میزان فردگرایی در روابط خصوصی، زندگی اجتماعی را تهدید می‌کنند، نیافتیم؛ در واقع خلاف این مسئله صحت داشت. ما دریافتیم زنان و مردانی که از اشتغال زنان و استقلال فردی در روابط خصوصی حمایت می‌کنند، بیش از افرادی که از نقش‌ها و روابط جنسیتی تلقی سنتی دارند، از عضویت، اعتماد و روابط متقابل اجتماعی بهره‌مندند.

افزون بر آن، یافته‌های ما مشخص کرد: تأکید بر حفظ^۱ روابط خانوادگی، به تنهایی نتایج بهتری برای اجتماعات ندارد. در پیش‌بینی میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل، اگر منابع از ساختار یا کیفیت روابط خانوادگی مهم‌تر نباشد، به همان اندازه اهمیت دارد.

این یافته‌ها، علاوه بر زیر سؤال بردن برخی از فرضیاتی که در ارتباط خانواده و اجتماع، در محافل سیاسی و دانشگاهی رواج دارد، درباره اینکه چگونه می‌توان از تمایزی که میان زندگی خانوادگی با هدف والاتر تقویت جوامع وجود دارد، حمایت کرد، راهنمایی‌هایی ارائه می‌کند. این یافته - به‌خصوص - نشان داد: حمایت از روابط مثبت خانوادگی برای مردان، تأمین منابع کافی برای خانواده‌ها و کمک به خانواده‌ها در ایجاد توازن میان تعهدات کاری و خانوادگی، می‌تواند میزان اعتماد و فعالیت اجتماعی را افزایش دهد. این نتایج همچنین نشان می‌دهد: راهکارهای دیگر، مانند آموزش و همین‌طور توسعه منطقه‌ای نیز باید در هرگونه تلاشی که احتمالاً در راه توسعه جامعه صورت می‌گیرد، در نظر گرفته شود.

1. Maintaining.

نهایتاً اینکه: تحلیل‌هایی که در این مقاله ارائه شده است، تنها به بررسی بخشی از تغییرات رخ داده در میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، میزان اعتماد و روابط متقابل (به ترتیب ۶ تا ۱۲ و ۲۲ تا ۲۴ درصد) پرداخته است؛ بدان معنی که هنوز متغیرهای مهم دیگری وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد. در فرصت‌های مطالعاتی آینده، باید به ارتباط میان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل با ویژگی‌های شخصیت فردی و عوامل جمعیت‌شناختی^۱ مانند قومیت^۲ و پیش‌زمینه فرهنگی پرداخته شود. در حال حاضر، عقیده بر آن است که این عوامل، نقش مهمی در میزان عضویت در گروه‌های اجتماعی، اعتماد و روابط متقابل دارند (De Neve and Cooper 1998; Fukuyama 1999; Hughes, Bellamy and Black 2000).

گرچه این مقاله به موضوع روابط خانوادگی پرداخته است، اما گروه دوستان، همسایگان و یا همکاران نیز می‌توانند نقش مهمی در میزان عضویت در گروه‌ها، اعتماد و روابط متقابل اجتماعی داشته باشند. اگر فاصله گرفتن از الگوهای سنتی تربیت کودکان، ازدواج و تشکیل خانواده را با ارتقای اهمیت روابط غیررسمی در خارج از خانواده مرتبط بدانیم (Pahl 2000; Budgeon and Roseneil 2002; Monti et al 2002)، در این صورت و همان گونه که در آغاز این مقاله مطرح شد، ممکن است برخی از این روابط غیرخانوادگی، جایگزین روابط خانوادگی شده، نقش آنها را بر عهده گیرند؛ بدین معنا که اعتماد، حمایت و مبنایی را که برای بنیان نهادن ارتباطات و اعتماد اجتماعی گسترده‌تر مورد نیاز است، ایجاد کند. تغییر در ماهیت و عملکرد این روابط و میزان ارتباط آنها با اشکال گسترده مشارکت اجتماعی، می‌تواند مرجع سودمندی برای تحقیقات بیشتر باشد.

نتیجه

نظریه پردازان «زوال خانواده» بر پی‌آمد منفی دگرگونی هنجارها و رفتارهای

1. Demographic.
2. Ethnicity.

خانوادگی تأکید داشته‌اند، برخی معتقدند: کاهش منابعی که در نتیجه زوال خانواده ایجاد می‌شود، به کاهش مشارکت اجتماعی منجر شده است (Fukuyama 1999). با این حال در تمامی تبیین‌هایی که از این نظریه ارائه داده‌اند، به منابع اقتصادی اولویت نداده‌اند.

آسیب‌شناسی و بایسته‌های خانواده

گفت‌وگو با دکتر سید محمدصادق مهدوی^۱

● برخی معتقدند: خانواده در دنیای مدرن کارکردهای سنتی خود را از دست داده است. این کارکردها در جامعه مدرن توسط نهادهایی که در دولت‌های رفاهی و غیررفاهی ایجاد شدند، مثل مهد کودک‌ها، نهادهای تربیتی، نهادهای آموزشی و تأمین اجتماعی از بین رفته‌اند. در این وضعیت ما نباید به شکل سنتی خانواده توجه کنیم، بلکه باید گونه‌های جدید خانواده را هم در نظر بگیریم. دیدگاه شما درباره این اظهار نظر چیست؟

○ در مورد کارکردهای خانواده چند نوع بحث واقع شده است. نخست آنکه آیا کارکردهای خانواده، کارکردهایی ثابت، بدون تغییر و غیرقابل تفکیک از خانواده هستند و آیا نمی‌توان تصور کرد ساختار دیگری در جامعه ایجاد شود که این کارکردها را بر عهده بگیرد؟ این سؤال را می‌توان به گونه دیگری هم مطرح کرد و آن اینکه: اگر خانواده به‌طور مرتب کارکردهایش را به جامعه و

۱. دکتر سید محمدصادق مهدوی، متولد ۱۳۳۷ و فارغ‌التحصیل رشته جامعه‌شناسی خانواده و جوانان از دانشگاه وین اتریش است. او از سال ۱۳۵۶ به عضویت دانشگاه شهید بهشتی درآمد و تاکنون در این دانشگاه تدریس می‌کند. از دکتر مهدوی تاکنون بیش از بیست مقاله در نشریات علمی - پژوهشی و حدود ده ترجمه و تألیف درباره خانواده و جوانان چاپ شده است.

این گفت‌وگو توسط دکتر محمدتقی کرمی، مدیر پژوهش دفتر مطالعات و تحقیقات زنان انجام شده است.

مؤسسات جدیدالتأسیس واگذار کند، آیا کارکردی برای خانواده باقی خواهد ماند که غیرقابل سلب باشد؟

بحث دیگر جابه‌جایی کارکردها، چگونگی و حد آن است و اینکه چگونه می‌توانیم قضاوت کنیم که این نهادها بتوانند کارکردهای آموزشی و تربیتی را بهتر از خانواده انجام دهند. زیرا کارکرد تربیتی در بعضی خانواده‌ها تا قبل از ده سالگی داخل خانواده انجام می‌شود و در بعضی دیگر به بیرون منتقل می‌گردد. آیا مقایسه‌ای صورت گرفته که نشان دهد خانواده، کارکرد تربیتی را بهتر انجام می‌دهد یا مؤسسات آموزشی، مثل کودکانستان‌ها، شیرخوارگاه‌ها و پرورشگاه‌ها؟

باید به سابقه تاریخی این بحث هم پرداخت که خود بحث مهمی است. بحث جدایی یا از دست دادن کارکردهای خانواده را، می‌توان از منظر دیگری هم مطرح کرد و آن اینکه: آیا از دست دادن کارکردهای خانواده، یک امر محتوم است یا اینکه ما به‌طور مصنوعی هم می‌توانیم آنها را از خانواده جدا کنیم، یا اینکه باید صبر کنیم شرایط به‌گونه‌ای پیش بیاید که خود زمانه این کارکردها را از خانواده بگیرد.

من از نکته آخر شروع می‌کنم؛ در بین سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰ میلادی، سوسیالیست‌ها بحث‌های نظری زیادی در این مورد داشتند که تشکیل خانواده به این صورت، محصول شرایط اجتماعی است؛ خصوصاً مارکسیست‌ها معتقد بودند که روابط و شکل همسرگزینی در ادوار مختلف تکاملی، اشکال مختلفی داشته است؛ مثلاً در شیوه تولید اشتراکی، به علت اینکه مالکیت خصوصی وجود نداشته، تعلق یک زن به یک مرد (چه قانونی، چه شرعی و چه عرفی) وجود نداشته است. آنها عقیده داشتند در عصر برده‌داری، یکی از تحولاتی که به وقوع پیوست، تعدد زوجات بود؛ یعنی یک مرد حق داشت زن‌های متعددی داشته باشد. از نظر آنها بین برده‌داری و تعدد زوجات، همسویی وجود داشته است؛ یعنی تعدد زوجات، مصداقی از برده‌داری بود.

در عصر سرمایه‌داری، در خانواده، تک‌همسری هسته‌ای به‌وجود آمد و این

فرم خانواده، سازگارترین شکل با این زیربنای اقتصادی و شیوه تولید است. آنها معتقد بودند: در عصر سوسیالیستی و کمونیستی، مالکیت خصوصی از بین خواهد رفت و یکی از سؤالاتی که باید به آنها پاسخ می‌دادند، این بود که خانواده چه وضعی پیدا خواهد کرد.

لنین تئوری‌ای دارد به نام «تئوری لیوان آب». به عقیده او نیاز جنسی، یک نیاز طبیعی است و همان گونه که وقتی انسان تشنه می‌شود، هر جا آبی دید، مجاز است از آن بنوشد و هیچ کار خلافی نکرده است، نیاز جنسی هم همین گونه است و هر جا این نیاز به وجود آمد، حق ارضای آن وجود دارد. یکی از برنامه‌های لنین، بعد از تحقق جامعه سوسیالیستی، لغو شیوه تعلق دائم و تک‌همسری در خانواده بود؛ برای همین، بعد از ایجاد جامعه سرمایه‌داری که تأثیرات خود را برج گذاشته است، اولین کاری که باید بکنیم حذف رابطه عاطفی مادر و فرزند است که لازمه آن، تربیت و رشد بچه به جای خانواده در مراکز پرورش دسته‌جمعی است؛ بدین ترتیب لنین، تز «کودکستان‌های آزمایشگاهی» را مطرح کرد؛ یعنی به جای اینکه یک مادر متکفل نگهداری یک بچه باشد - که از نظر اقتصادی به معنای حذف یک نیروی اقتصادی است - یک تیم تشکیل دهند تا گروهی از بچه‌ها را توسط یک یا دو نفر پرورش دهند. البته این طرح با شکست مواجه شد. آنها علل شکست خود را این گونه عنوان کردند: ما برای رسیدن به موفقیت باید مریانی داشته باشیم که به آداب سوسیالیستی خو گرفته باشند.

در زمان جنگ ویتنام، مسئله دهکده‌های اشتراکی توسط بعضی از یهودیانی که تمایلات شدید سوسیالیستی داشتند، مانند لیگله مطرح شد و کیوتس‌ها (مزارع اشتراکی) در اسرائیل را یک نمونه موفق عنوان کردند. لیگله می‌گفت: در این مزارع اشتراکی، بچه‌ها را در گروه‌های مختلف، جدا می‌کردند تا مادران این بچه‌ها بتوانند کار اقتصادی انجام دهند. این نگرشی است که تلاش کرده در عمل - نه در مقام تئوری - کارکرد خانواده را تغییر دهد؛ اما هیچ‌کدام موفق نشدند.

در حال حاضر نسل سوم و چهارم کودکانی که در کیبوتس‌ها پرورش یافتند، وارد جامعه شده‌اند. در این طرح، کودکان را از مادرانشان جدا کردند و مادران فقط حق داشتند تا چهارماهگی نوزاد، هر روز بعد از ظهر برای دیدن فرزندانشان مراجعه کنند و بعد از سن دو یا سه سالگی، مادر تنها هفته‌ای یک بار اجازه داشت فرزندش را ببیند و با خودش بیرون ببرد. بچه‌ها در کیبوتس‌ها با هم زندگی می‌کردند، و تحت نظر یک مربی، آموزش می‌دیدند. لیگله بین بچه‌هایی که در کیبوتس‌ها پرورش یافته بودند و بچه‌هایی که در خانواده رشد کرده بودند، مقایسه‌ای در ابعاد مختلف از حیث بهره‌ هوشی، سازگاری با محیط و انطباق با دیگران، توفیق در انجام مسئولیت‌ها، تحمل دیگران، برقراری رابطه با دیگران، جامعه‌پذیری و انجام وظایف به عمل آورد. بچه‌هایی که در کیبوتس‌ها رشد کرده بودند، فقط در یک زمینه موفق بودند و آن هم نظم و ترتیب بود؛ زیرا زندگی دسته‌جمعی داشتند و تحت یک نظم و انضباط شدید - شبیه سربازخانه - زندگی می‌کردند؛ مثلاً باید کفش خود را در جای مخصوص خود می‌گذاشتند، در غیر این صورت تنبیه - البته نه تنبیه بدنی - می‌شدند. اما این بچه‌ها به علت فشارهایی که بر روی آنها وجود داشت، بسیار پرخاشگر بودند و البته کمبود محبت هم دلیل این پرخاشگری بود؛ زیرا هیچ گاه پرستار نمی‌تواند جای مادر را بگیرد و هرگز نمی‌تواند هم‌زمان، ده بچه را در آغوش بگیرد و به آنها محبت کند؛ به همین دلیل، این بچه‌ها آسیب‌های جدی‌ای دیدند. جالب‌تر اینکه لیگله متوجه شد: مادرها هم آسیب دیدند. بچه‌ها و مادرانی که از هم جدا شدند، دچار پرخاشگری و ناسازگاری شدند و بعد هم رفتارهای ناپه‌ن‌جار ناشی از ارضا نشدن عواطف و نیاز به محبت را از خود نشان می‌دادند. در این رابطه، لیگله میمونی را مثال می‌زند که بچه‌اش را از او جدا کرده‌اند. این آزمایش نشان داد مادر و بچه، هر دو، دچار افسردگی شدند و با دیگران ارتباط برقرار نمی‌کردند، غذا نمی‌خوردند و کاهش وزن یافتند، اما به مجرد اینکه بعد از سه یا چهار ماه، بچه را برگرداندند، رفتار مادر هم اصلاح شد. لیگله می‌گوید: در مورد انسان هم وضع همین گونه است. پرخاشگری،

بی‌مهری و افسردگی در انسان هم نتیجه عدم ارضای عواطف و حس مادری و محبت کردن است. این نیاز، دوطرفه است.

● با توجه به این توضیحات، چرا این برنامه را ادامه می‌دهند؟

○ به خاطر ضرورت‌های اقتصادی؛ چون نیروی انسانی در آن کشورها کم است و اکثریت مردان اسرائیلی نظامی هستند و وظیفه اقتصادی، عمدتاً بر دوش زنان است.

با این رویکرد، آنها به خودشان ظلم می‌کنند. نظام آفرینش این گونه است که اگر ظلم کنی، ظلم خواهی دید. درست است که آنها به فلسطینی‌ها ظلم می‌کنند، ولی در درجه اول خودشان مظلوم شرایطی هستند که ایجاد کرده‌اند و در این قضیه، خود، بچه‌ها، کارخانه‌ها و نظامیان آنها، همه آسیب دیدند.

عده‌ای سعی کردند خانواده را حذف کنند. رنه کوئینگ که یک جامعه‌شناس سوئیسی است و تخصص اصلی او خانواده است، می‌گوید: یک روند جهانی عام و محتوم در خانواده، این است که خانواده، کارکردهای اصلی‌اش را با پیشرفت صنعت از دست می‌دهد و آن را به نهادهای جدید واگذار می‌کند و به همین دلیل هم، خانواده دچار دو مسئله می‌شود: تحول در ساختار و تحول در هماهنگی و سازگاری با نهادها و پاره‌نظام‌های اجتماعی. پارسونز می‌گوید: من هم معتقدم که از دست دادن خانواده در جهان صنعتی، امری است که به دلیل تطبیق خانواده با صنعت و تبدیل خانواده به خانواده هسته‌ای انجام می‌گیرد، ولی این روند تا جایی ادامه می‌یابد که به سه کارکرد می‌رسیم که از خانواده غیر قابل تفکیک‌اند و نهاد خانواده نیز بدون این کارکردهای اصلی بی‌معناست؛ آن کارکردها، عبارت‌اند از: ۱. فرزندآوری؛ ۲. تأمین سلامت روانی؛ ۳. تکوین و رشد شخصیت بچه در بزرگسالی.

از نظر پارسونز، فرزندآوری، تنها در حیطه تشکیل خانواده میسر خواهد شد. فرزندان نقش‌های عاطفی و احساسی (Expercive) و نقش‌های ابزاری (Instrumental) را در خانواده می‌آموزند. زمانی که پدر و مادر با هم زندگی می‌کنند، فرزندان با دیدن رفتار والدین، هم نقش زنانه را می‌فهمند و هم نقش

مردانه را.

وی می‌گوید: آنچه باعث تضمین سلامت روانی در خانواده می‌شود، تفکیک نقش، بین زن و مرد است. سلامت روانی کودکان متضمن یادگیری نقش‌های عاطفی و نقش‌های ابزاری است و یادگیری این نقش‌ها هم، در گرو تفکیک نقش‌هاست. به نظر پارسونز، اختلاط نقش‌ها، باعث به هم ریختن خیلی چیزها می‌شود. مهم‌ترین نتیجه‌ای که او می‌گیرد، این است: زن و مرد در کنار هم باشند و در عین حال، هرکدام یک قلمرو عملی مجزا داشته باشند که این وضعیت ضامن سلامتی بچه‌هاست.

● چقدر این تفکیک نقش، به هویت جنسی فرزندان کمک می‌کند؟

○ فرزند با دیدن کارهای پدر، و دختر با دیدن مادر و نقش‌های زنانه‌اش، وظایف خویش را می‌شناسند. اینکه فرزندان باید نزد دو نفر پرورش یابند، فلسفه‌ای دارد که خداوند آن را مقرر فرموده است و زوج بودن، کارکردهای بسیاری دارد که یکی از آنها پرورش فرزندان و اجتماعی کردن آنان در مراحل اولیه زندگی است که تنها به وسیله خانواده اجرا می‌شود و فرزندانی که نزد یکی از والدین ناپدری یا نامادری یا نزد برخی مؤسسات، تربیت می‌شوند، به نوعی دچار مشکل هستند؛ البته این گونه نیست که الزاماً همه آنها دارای ناسازگاری شدید رفتاری و عاطفی باشند، اما به هر حال نوعی تفاوت در میان این بچه‌ها دیده می‌شود.

در اینجا باید به این نکته توجه کرد که کارکردهای عاطفی خانواده، اصلاً جایگزین ندارد. برای بچه شیرخواره، هیچ چیز به اندازه آغوش مادر آرامش‌بخش نیست و برای بچه‌های بزرگ‌تر در سنین بالاتر نیز هیچ کانونی مثل خانواده برای رشد و تربیت آنها وجود ندارد یا به عبارت دیگر، هیچ مصیبتی بالاتر از نبود خانواده نیست.

● خانواده در همه جای دنیا، دستخوش تغییر و تحول و پوست‌انداختن است؛ این امر چه تأثیری در کشور ما خواهد داشت؟ نگاه کلی شما نسبت به وضعیت کنونی خانواده در ایران چگونه است؟

○ خانواده در جامعه ما در حال تغییر و گذار از سنتی به مدرن و از گسترده به هسته‌ای است و کارکردهایش هم در حال از دست رفتن است. خانواده، کارکردهای بسیاری، همچون کارکردهای اقتصادی، آموزش دینی، تولیدی، مهارت‌های شغلی و مانند آن داشته که همه را از دست داده است؛ اما به نظر من اینها به خانواده، لطمه جدی نزده است؛ آنچه به خانواده آسیب می‌زند، از دست دادن کارکردها یا تغییر ساخت، به معنای هسته‌ای شدن خانواده نیست؛ زیرا خانواده هسته‌ای چندان هم بد نیست. مهم‌ترین تغییر، تغییر در مناسبات و روابط است؛ هم رابطه درون خانواده و هم رابطه بیرون خانواده، همچنین رابطه والدین با هم، رابطه والدین با فرزندان و رابطه خانواده با خانواده‌های جدیدی که به وجود می‌آیند. این تغییر مناسبات است که باید جدی گرفته شود. مثلاً شیوه‌های همسرگزینی تغییر کرده است؛ در جوامع سنتی، پدر و مادر برای فرزندان‌شان همسر انتخاب می‌کردند، ولی حالا حق جوانان در انتخاب همسر، بسیار زیاد شده و برای دیگران حقی قائل نیستند و ازدواج، یک امر فردی شده است. مناسبات زن و شوهر هم تغییرات زیادی کرده است. مهم‌ترین تغییر، اختلاط نقش است؛ در قدیم نقش‌ها تفکیک شده بود، ولی حالا برعکس شده است. این تغییر به سمت برابری نقش‌ها پیش می‌رود. در مورد روابط والدین با فرزندان، مهم‌ترین تغییرات این است که در قدیم، فرزندان دو ویژگی بسیار مهم داشتند: حرف‌شنوی و صالح بودن؛ اما این نظام تغییر کرده است. نظام تربیتی غرب به جای بچه مطیع، بچه مستقل را پرورش می‌دهد؛ اما در جامعه ما متأسفانه فرزندسالاری رشد کرده است؛ همچنین در جامعه ما بین والدین و فرزندان، جریان تنازعاتی زیاد شده است و این شدت بیشتر بین پدر و پسر، و مادر و دختر است. در روابط خواهر و برادر هم نوعی جدال و تنازع و رقابت دیده می‌شود؛ اما در گذشته، روابط مبتنی بر گذشت و محبت بود.

یکی دیگر از تغییرات، تغییر در مناسبات ارزشی است؛ مثل کمک به هم‌نوع و مد نظر قرار دادن رضای خدا و عمل به سنت پیامبر* در امر

ازدواج و...؛ اما حالا این ارزش‌ها به‌طور جدی مطرح نیستند. ارزش‌هایی مثل مادی‌گرایی و احترام بیش از حد به همسر و فرزند، جای ارزش‌های پیشین را گرفته است و شاید این، یکی از دلایل فرزندسالاری باشد.

یکی دیگر از آفت‌ها، ظهور فمینیسم است. رفتار دختران با پدران، برادران و همسرانشان، رفتاری غیرمنصفانه شده و می‌خواهند همه رفتارهای آنان را براساس تفکرات فمینیستی تغییر دهند.

یکی دیگر از آسیب‌ها، مسئله طلاق است که در گذشته ابغض الحلال بوده است و همه تلاش‌ها بر این اساس بود که جلوی طلاق گرفته شود، ولی متأسفانه اکنون طلاق، رشد بسیاری یافته است. در آمریکا از هر هزار ازدواج، پانصد مورد و در اروپا حدود ۲۵۰ مورد و در جامعه ما نزدیک به ۱۵۰ مورد آن به طلاق منجر می‌شود. اما آنچه مهم است اینکه: در جامعه ما دو برابر این آمار، خانواده‌آشفته وجود دارد. در جامعه ما حریم‌ها شکسته شده و حد و حریم مشخصی در روابط باقی نمانده است؛ اینها از آفت‌های جدی هستند.

● این اتفاقات تا حدودی قابل پیش‌گیری است؛ مثلاً شاید به‌دلیل عدم فهم درست استقلال فرزندان، به فرزندسالاری کشیده شده‌ایم که می‌شود این را هدایت و توجیه کرد؛ اما درباره روابط همسران، مهم‌ترین آسیب، اختلاط نقش‌هاست. علت این اختلاط نقش‌ها چیست؟ چه اتفاقی افتاده که همه خانواده‌ها در حال چنین تغییراتی هستند؟

○ نیاز به نیروی کار و همگانی شدن آموزش و پرورش از علل اساسی این مسئله می‌باشد. در قدیم، زنان را به‌طور جداگانه و برای اهداف خاصی پرورش می‌دادند، اما اکنون بچه‌ها به شکل یکسان آموزش می‌بینند. با این شرایط، دیگر تفکیک نقش‌ها بی‌معنا خواهد بود. یکی از تعاریفی که بعد از عصر روشنگری و بعد از انقلاب فرانسه مطرح شد، حقوق انسانی بود؛ در این تعریف، مرد و زن حقوق یکسانی دارند و به صرف جنسیت، نمی‌توان کسی را از حقوقی همچون حق درس خواندن، انتخاب همسر، کارکردن و... محروم ساخت. به هم ریختن نقش‌ها، از پی‌آمدهای این تفکر بود. جامعه‌شناسان (غیر از

جامعه‌شناسان مارکسیست و فمینیست‌ها) این اختلاط نقش‌ها را بسیار مضر می‌دانند؛ اما بعضی وقت‌ها زن‌ها به دلیل نیاز اقتصادی مجبورند کار کنند و این باعث می‌شود نقش عاطفی آنها درست شکل نگیرد. زنی که ده ساعت بیرون از خانه کار می‌کند، انرژی و وقت مفیدش را خارج از خانه صرف می‌کند و با این وضعیت، نمی‌توان انتظار داشت بتواند وظایف احساسی خود را به خوبی انجام دهد؛ البته اختلاط نقش، ضربه می‌زند، اما نه به اندازه عدم حضور زن؛ البته زنان می‌توانند در خارج از خانه فعالیت کنند، اما نه به این صورت که مثلاً هشت ساعت به طور مداوم خارج از خانه باشند.

● من در جایگاه یک فرد سستی بر این عقیده‌ام که مثلاً در حیطه آموزش، باید جداسازی صورت گیرد، اما این نظر در بین افراد سستی است؛ چه راهکارهایی وجود دارد که ما این دیدگاه را در بین جامعه، مورد پذیرش قرار دهیم؟
○ سؤال شما به گونه دیگری هم قابل طرح است: آیا در جاهایی که متوجه مشکل شده‌اند، تلاش عملی هم صورت گرفته است؟

گروهی در کشورهای اسکاندیناوی (سوئد، نروژ و فنلاند) تشکیل شدند که علت تشکیل آنها آسیب‌هایی بود که در خانواده‌ها می‌دیدند. پرخاشگری، انزوای اجتماعی، خودکشی، رفتارهای ناهنجار و تزلزل بنیان خانواده و تغییر کارکرد خانواده باعث شد یکی از متفکران سوئدی تزی بدهد که براساس آن می‌گفت: اگر می‌خواهید با این ناهنجاری‌ها مبارزه کنید، باید زن، کانون و محور خانواده شود و در این کانون، حیات جریان پیدا کند؛ زیرا یکی از ایرادهایی که به خانواده هسته‌ای می‌گرفتند، این بود که خانواده هسته‌ای، خوابگاه است و در آن حیات جریان ندارد؛ و تعاملات انسانی صورت نمی‌پذیرد. حال برای تغییر این نحوه از زندگی، باید خانواده احیا شود و برای احیای آن نیاز به یک کانون داریم. این کانون، باید زن باشد و این، در صورتی است که زن دست از اشتغال بردارد، در خانه بماند و بچه‌دار شود.

در تحقیق دیگری زنان شاغلی را انتخاب کردند و به آنها وعده دادند که همه حقوق و مزایای زمان اشتغال را به آنها پرداخت کنند، به شرط اینکه در

خانه بمانند و بیرون از خانه کار نکنند. بعد از مدتی دیدند این زنان باز هم در خانه نمی‌مانند و وقت خود را صرف خرید از فروشگاه‌های مختلف می‌کنند. آنها به این نتیجه رسیدند که این زنان نه برای خانه نشستن تربیت شده‌اند و نه برای کانون بودن و بچه‌دار شدن.

آنها به این نتیجه رسیدند که سیستم آموزش و پرورش کودکان را جدا کنند؛ به این ترتیب که دختران و پسران به صورت مجزا آموزش ببینند تا دختران برای مادری و خانه‌داری تربیت شوند. همچنین پیشنهاد کردند اعضای خانواده در طول روز سه وعده غذا را با هم بخورند تا در زندگی خانوادگی، حیات جریان یابد. آنها در این آزمایش موفق شدند و از سال ۱۹۷۰ این کار را ادامه دادند و نتیجه مثبت هم گرفتند؛ با این حال قادر نیستند این برنامه را در سطح کلان اجرا کنند.

● به نظر شما چه کارهایی باید در جامعه انجام دهیم که جامعه، پذیرا باشد و چگونه زمینه این پذیرا شدن را به وجود آوریم؟

○ یکی از مشکلات مهم در جامعه ما، سطح پایین قلمداد شدن نقش مادری و خانه‌داری است و خانم‌های شاغل، نسبت به خانم‌هایی که کار نمی‌کنند، احساس برتری دارند. متأسفانه کار کردن و پول درآوردن ارزش شده و بچه‌داری و خانه‌داری، ارزش خود را از دست داده است.

در غرب ۸۵ درصد مشاغل فرزندداری، مربوط به زنان است و کارهای سطح بالا برای خانم‌ها بسیار کم است؛ مثلاً در آلمان، پس از سال‌ها خانمی صدر اعظم شده و یا در امریکا فقط چند خانم، وزیر هستند.

● به نظر شما آیا جامعه ما آمادگی اصلاحات را پیدا کرده است؟

○ در جامعه ما کارهای بسیاری می‌توان انجام داد. باید فرهنگ‌سازی و جریان‌سازی کنیم؛ مثلاً همین طرح ازدواج دانشجویی که از دانشگاه شهید بهشتی شروع شد، یک جریان‌سازی بود که با تبلیغ صدا و سیما، به صورت هنجار درآمد؛ البته ضعف‌هایی هم وجود دارد.

در بین دانشجویان ما این تفکر وجود دارد که: نمی‌توان هم درس خواند و هم ازدواج کرد؛ اما تجربه و علم ثابت کرده است که قضیه برعکس است. باید در این زمینه کار شود. باید نگرش جوانان را به بسیاری از چیزها اصلاح کرد. روش‌ها هم باید تغییر یابند؛ مثلاً حوزه، قدرت انجام کارهای بسیاری دارد که می‌تواند نسبت به آنها اقدام کند؛ در عین حال روش‌ها نیز باید اصلاح شوند.